

در صفحات دیگر:

مارکس و سه قانون حرکت در نظام سرمایه‌داری

اقتصاد مارکس، نوشته‌ی مایکل رابرتز، فصل دوم

از منصور حکمت:



سناریوی سیاه، سناریوی سفید

بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران

ایرج فرزاد:

در باره اصطلاح

"حکومت دینی"

دوره "برزخ" در سیر فروپاشی رژیم اسلامی

تصور میکنم همه تحلیلگران سیاسی، در طیف چپ و راست، به درک این واقعیت رسیده‌اند که پروسه سرازیری و فروپاشی رژیم اسلامی، بویژه در پی اعتراضات گسترده در بیش از صد شهر ایران در دی ماه سال گذشته، آغاز شده است. بحث و گفتگو و ارائه پلاتفرم‌ها در هر دو طیف پیرامون "نظام جانشین" گرم شده است. در طرفی، تشکیل "مجلس موسسان"، "رفراندوم در باره نظام آتی"، "شورای موقت دوره گذار" و.. در طرف دیگر اتحادها حول "آلترناتیو سوسیالیستی" به عنوان بدیل و جانشین رژیم اسلامی به میان آمده است.

در اینجا لازم میدانم به برداشت نادرست و کلیشه‌وار هر دو سوی این مجادلات اشاره‌ای داشته باشم تا بتوانم ارزیابی متفاوت خود را مطرح و در برابر قضاوت قرار بدهم.

به باور من هر دو سوی آن نوع ارزیابی‌ها که هر کدام آلترناتیو و بدیل خود را به عنوان نتیجه بررسی‌های خویش از اوضاع سیاسی‌ای که رژیم اسلامی در آن قرار گرفته است، ارائه داده‌اند، در فضای سالهای آخر دهه ۱۳۵۰ شمسی قرار دارند. اوضاع را در شرایط دوره سلطنت "پهلوی دوم" و اکتورهای سیاسی را پس از گذشت نزدیک به نیم قرن کماکان در همان دوران تصویر کرده‌اند. این مساله یکی از نقطه اختلافهای جدی من با تحلیل‌ها و در نتیجه "آلترناتیو"های هر دو سوی این قطب بندی غیر واقعی است. تحولات سالهای دوره پهلوی دوم، و نقطه عطف مهم آن دوره در سالهای پایانی دهه ۱۳۵۰، در مقایسه با زلزله‌های بزرگ سیاسی که تمام جهان و زیربناهای "ایدئولوژیک" همان سالها را زیر و رو کرد، دیگر "رویدادهای کوچک" اند. سیر فروپاشی رژیمها، "انقلابات" و نوع آنها، تحولات در بافت دموگرافیک جمعیت و انتظارات و توقعات طبقات مختلف جامعه، را دیگر نمیتوان با معیارهای آن دوران سپری شده و از منظر آن "رویداد کوچک"، تعبیر و تفسیر کرد.

هر دو سو، پیش‌فرضشان این است که اوضاع بحرانی در جامعه ایران، چه با تعبیر انقلابی و یا غیر آن، به دوران سرازیری رژیم شاه شباهت دارد. هر دو سو، در آلترناتیوها و بدیلها برای اوضاع بحرانی کنونی، به "اشتباهات" خود، البته هر کدام با تعریفی متفاوت از "اشتباه" و "ندانم کاری" و... اذعان؛ و به منظور عدم تکرار و اجتناب از تکرار آنها در این دوره، توافقات اولیه خود را بر

حتی اگر فرض کنیم که مقام "معظم" خودشان "فتوا" صادر بفرمایند، که حاضر است رژیم اسلامی را به "رفراندوم" بگذارند، لایه هانی از پایه قدرت رژیم، قطعا مقاومت خواهند کرد، دست به کودتا خواهند زد، و به احتمال زیاد به یاری و کمک "ارتش های آزادیبخش" قومیتها و ملیتهای "تحت ستم ملت بالا دست فارس" خواهند شتافت که هر چه باشد، بهرحال با "اسلام" مساله ای ندارند. باندها و گانگسترهای مسلحی که در آن دوره برزخ و "انتقالی"، از زیر هر لجن یک رهبر ایل و طایفه و ملیت و مذهب تحت ستم را علم خواهند کرد. در آن دوره بلبشو و ضعف حکومت مرکزی، شرایط برای جولان چنان نیروهائی مساعد میشود. حقایق مربوط به حاکمیت اسلام سیاسی به همه نشان داده است که هر تلاش به منظور هموار کردن مسیر "متعارف" سازی رژیم اسلام سیاسی و متعهد شدن به الزامات بازار جهانی و تبدیل کردن رژیم اسلامی به عنوان رویناء حکومتی رشد و انباشت سرمایه داری در ایران، به شکست انجامیده است. آیا عجیب و تصادفی است که "شورای نگهبان" طرح تصویب شده در مجلس و مورد موافقت "دولت"، یعنی لایحه "مبارزه با تامین مالی تروریسم" را آنهم در این دوره گیر افتادن در تشدید تحریمها و فشار همه جانبه از داخل و خارج به جمهوری اسلامی، فاقد وجاهت قانونی و شرعی خوانده است؟

انتظار و توقع این بود که تحلیلگران آن دو سوی ارائه بدیل برای "دوران گذار"، متوجه میشدند چرا تلاش برای "اصلاح" رژیم "ولایت فقیه"، چه با "گفتمان اصلاحات" و یا غیر آن، به شکست کشانده شد. خاتمی، با تز "جامعه مدینه النبی"، ممنوع تصویر است و رفسنجانی "پراگماتیست"، که مهره مهم عبور دادن رژیم اسلامی از "بحران" ها لقب گرفت، به اقرار مقامات و عناصر رژیم، "سر به نیست" شد. رفسنجانی، که معمار کشتارهای خونین قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ بود و "جام زهر" را برای پایان دادن به جنگ با عراق به خمینی نوشاند. این تصور ساده و خام که رژیم اسلام سیاسی با این کارنامه چهل سال قتل زنجیره ای در یک روز آفتابی منتظر خواهد ماند که در یک رفراندوم و یا تشکیل مجلس موسسان، در یک پروسه "قانونی" و "مسالمت آمیز" و "تحت نظارت سازمان ملل" جای خود را به حکومت دموکراتیک "پورشه سواران" و لایه ای از سرمایه داران دزدانه و نوکیسه بدهد که در سایه چهل سال جنایت و کشتار و سرکوب حقوق مدنی و "شلاق کاری" کارگر آنهم بخاطر خواست دریافت "حقوق معوقه"، به ثروتهای افسانه ای رسیده اند، بیش از حد ساده نگری و آماتوریزم در سیاست است.

خیر! اگر رژیم اسلامی در برابر همه تلاشهای خودی ترین عناصر و مهره های مهم وزارت اطلاعات برای دست کشیدن از اسلام سیاسی، آنهم نه در اوائل دوره "انقلاب اسلامی" و اشغال سفارت آمریکا و جنگ "میهنی" با عراق، با مشت آهنین ظاهر شد، باید انتظار داشت که در دوره برزخ سرازیری، یکباره "دمکرات" و "قانون مدار" ظاهر نخواهد شد. همه ما میدانیم که رژیم اسلامی علاوه بر دست بردن به قهر آشکار و حذف فیزیکی هر مخالف سیاسی، از جمله تنوری پرداز گفتمان اصلاحات، و متمرکز تر "فشار از پائین و چانه زنی از بالا"، سعید حجاریان، را چنان در هم شکست تا در دادگاه پس از وقایع سال ۱۳۸۸ به ابراز ندامت بپردازد و امثال خاتمی و موسوی و کروبی در حصر خانگی و ممنوع تصویر و رفسنجانی و "سعید امامی" را سر به نیست کردند. تحلیل گران هر دو سو، دوران خونین فروپاشی بلوک شوروی سابق را از قلم انداخته اند و خود را و رژیم اسلامی را در انتهای آن دوران مالامال از جنایت و آدمکشی و پاکسازیهای قومی و اتنیکی فرض کرده اند. بی تفاوتی نسبت به "مخاطرات" دوره شکاف برداشتن شبه بلوک اسلام سیاسی و چشم فرو بستن بر احتمال بروز ماجراجوئیها و تحرکات جریانات ارتجاعی و قومی و اتنیکی، علیرغم اینکه ممکن است در دوران پایان سلطه اسلام سیاسی در ایران، "مرخص" شوند، نا سیاسی گری و بیش از حد سطحی است.

اگر تنها "مساله" ملی جامعه ایران، یعنی مساله کرد، احتمال انتخاب جدائی کردستان از ایران را به عنوان یک راه حل تلخ به جلو صحنه

مبنای نوعی "میتاق"، بیان و اعلام کرده اند. "چپ" اشتباه میکند که بر این باور است گویا از طریق میراث آموزش های کتاب های "جلد سفید" و کتاب "اصول مقدماتی فلسفه" و یا متن "دفاعیات زندانیان سیاسی"، اذهان را در جامعه ای متوجه خود کند، که به همت انسانهای بزرگوار، ترجمه فارسی هر سه جلد کاپیتال مارکس و "گروندریسه" و "یادداشتهای فلسفی" در دسترس فعالان سیاسی و مبارزان امر رهانی طبقه کارگر، قرار گرفته است. جامعه ای که به فاصله کوتاه پس از رجعت مارکسیستها به صحنه جدالهای آکادمیک در غرب، آثارشان در باره مکاتبی چون "مکتب فرانکفورت" و کلیه ماتریال "کارشناسان" مزد بگیر و "مارکس شناس" ضد کمونیست در دوره جنگ سرد، به ترجمه فارسی آنها دسترسی دارند.

مینا و زمینه واقعی بحث، بنابراین، از بنیان متفاوت است.

درست است که رژیم اسلامی در آغاز دوره ریزش، سقوط، و فروپاشی قرار گرفته است. اما نباید فراموش کرد که رژیم جمهوری اسلامی ارکان دولتی جنبشی به نام "اسلام سیاسی" است. در تعریف این مفهوم، میتوان تفاوتی را در هر دو سو، که گاهای یکدیگر منطبق میشوند، مشاهده کرد. در طیف چپ، ترجیح میدهند به جای اسلام سیاسی، اصطلاح "حکومت دینی" را استفاده کنند و در طیف راست، حکومت "آخوندها" ها و یا اسلامیون "اقتدارگرا و تمامیت خواه".

این تفاوت بنیادی به کنار، تلاش رژیم اسلامی به منظور حفظ خود به عنوان اسلام سیاسی دست یافته به قدرت دولتی در کشور مهمی چون ایران، برای نفوذ در منطقه، به رژیم اسلامی حالتی شبیه به یک "شبه بلوک" داده است. جامعه ایران، که پس از پایان جنگ دوم جهانی و در کنفرانس "یالتا" به عنوان کشوری در حوزه تقسیم بندیها و بلوک بندیها درجهان غرب قرار گرفت، طی چهل سال، با دلایلی که همه کم و بیش از آن خبر دارند، تحت سلطه اسلام سیاسی قرار گرفت که بنا به ماهیت اش، از هر نظر، نمیتوانست روینای سیاسی جامعه ای باشد که پس از پروسه اصلاحات ارضی در اوائل دهه ۴۰ شمسی، در حوزه تقسیم بازار جهانی و غرب قرار گرفته بود. تلاش جنبش اسلام سیاسی برای بازتعریف این منطقه تثبیت شده در حوزه بازار غرب و منطقه نفوذ سیاسی قطب "غرب"، و به میدان آوردن یک شبه قطب جدید در منطقه، به شکست و ناکامی رسیده است.

بنابراین، اولین محور اختلاف من با "بدیلهای" ارائه شده در دو طیف "چپ" و "راست"، از همینجا نمایان میشود. سقوط راس شبه بلوک اسلام سیاسی، اگر چه نه در شکل، اما در محتوا و جوهر، به سیر سقوط و فروپاشی بلوک شوروی سابق شباهت دارد. در فاصله عروج "پروسترویکا" و "گلاسنوست" و سپس فروپاشی دیوار برلین، تا طرح بدیلها برای استقرار "دمکراسی" و "دولت های دمکرات" در مناطق و کشورهای قلمرو "پیمان ورشو"، ما با یک دوره کودتا و ضد کودتا، انقلابات مخملی و نارنجی و رنگی، سازماندهی "ارتش های آزادیبخش" اقلیت های قومی و ملی و اتنیکی، و در دوره های تعیین تکلیف نهائی، با بمباران بلیگراد در سال ۱۹۹۹ مواجهیم. دوره ای خونین و مملو از جنایات شنیع و گورهای دسته جمعی و پاکسازیها وحشتناک.

به باور من، و برخلاف تصور ساده اندیشانه در هر دو طیف مورد اشاره، جامعه ایران با جمهوری اسلامی فعلا دایرش، نه در شرایط شبیه به زمان بمباران بلیگراد، که تازه در آغاز دوره سیر واقعی فروپاشی قرار دارد که در مورد بلوک شوروی سابق، چیزی حدود ۱۰ سال به درازا کشید.

رژیم اسلام سیاسی، حتی در تفاوت با بلوک شوروی سابق، منحصر بفرد است و کمترین امکان بقاء خویش، به عنوان "اسلام سیاسی" را به مثابه قدرت دولتی در هیچ جای جغرافیای سیاسی جهان ندارد. از این نظر، لایه هانی از این اسلام سیاسی که طی بیش از چهل سال از موقعیت حاشیه جامعه در مقام سپاهی و بسیجی و ارکانهای اداری و "رانت خواری" به موقعیت کاملا متفاوت رسیده اند، به سادگی قدرت را رها خواهند کرد.

هم به تحولات سیاسی، به پرسوناژهای میدان جدالهای سیاسی و نظامی، به احزاب سیاسی، به تعریف و باز تعریف دولت، در بهترین حالت در چهارچوب تحولات محدود به "ایران" و آنهم در اوضاع و احوال سالهای آخر دهه ۵۰ شمسی نگاه میکنند؟

این بی مسئولیتی و سطحی گری و آماتور بازی در باره مسائل جامعه و مخاطراتی که در سیر پروسه فروپاشی رژیم اسلامی، مدنیت و شیرازه مدنی جامعه را تهدید میکنند، از جانب نیروها و جریاناتی که در مقام "بدیل سازی" برای آینده ایران ظاهر شده اند، قابل بخشش نیست. باید بخود آیند، قدری تامل کنند، و خود و ذهنیتشان را از اسارت در دایره و محدوده "تاریخ خود" آنهم در بخشی از تاریخ سپری شده در تکه ای از این کره خاکی، بیرون بیاورند.

روحیه حاکم بر "تملق متقابل" در چنین دوایر بسته "خودی"، قهرمان های خود را هم دارد. در صحنه جدالهای جامعه، حرف و آلترناتیو چهره ها و نیروهای سیاسی ای برآنی دارد که در نقطه چرخشهای تاریخ، در مواجهه با مهمترین مسائل و گرهگاههای "موجود" و در برابر چشم، به عنوان راه حل و عامل فعاله ظاهر میشوند. برای طیف مدعی چپ و سوسیالیسم، لنین را مثال می آورم که بدون او و اراده او، انقلاب اکتبر ممکن نمیشد. لنین که مهمترین و برجسته ترین و معتبرترین شخصیت سیاسی جنبش سوسیالیستی در قرن بیستم است. شاید این یادآوری من به اینها با یک پوزخند تسلی بخش بدرقه شود، چه، اینها بحث "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و شخصیتها" را "مارکسیستی" نمیدانند! و برای راست ها از آبراهام لینکلن مثال می آورم که پافشاری او در براندازی حاکمیت برده داری در ایالات جنوب آمریکا، علیرغم چهار سال جنگ داخلی، به برچیده شدن برده داری انجامید. آبراهام لینکلن که مارکس برایش نوشت، او با تصمیم شجاعانه اش پرچم مبارزه برای بزیر کشیدن بردگی مزدی را به پرولتاریای اروپا نشان داد. بزرگترین و کارسازترین چهره سیاسی قرن نوزدهم.

دوستان عزیز!

یا باید به انسانهای بزرگ و احزاب جدی سیاسی مدرن و امروزی در پنجه در افکندن با رویدادها و تحولات و زلزله های سیاسی این چهل سال اخیر در جهان، شامل ایران و خاورمیانه و ارانه راه حل و بدیل برای این دوره در برابر چشم شما و جامعه تبدیل شوید و یا، چنانچه تاکنون نشان داده اید، به نوستالژی دوران سپری شده اتفاقات "کوچک"، در دهه پایانی ۱۳۵۰ به "خود مشغول" بمانید. انتخاب این دومی، لاجرم وزن و اهمیت شما را در آن محدوده کوچک قرار میدهد و شهروندان چشم گشوده به دوران رویدادها و تحولات بزرگ و زیر و روکننده جهانی تر و فرا ایرانی تر، نسبت به بدیل و آلترناتیوهایتان، لاقید و بی تفاوت خواهد ماند و همه طرحها و آلترناتیوهایتان را بی اهمیت تلقی خواهند کرد.

مقدر نیست که حتما جامعه و شهروندان، زندگی خود را در سناریو زندگی و نوستالژیهای فعالان و اکتیوهای یک دوران سپری شده، علیرغم هر بار افسانه ای که پرسوناژها برای خود قائل اند، بازیابند و کلید برون رفت از اوضاع پیش رو را پیدا کنند. جامعه را با خاطرات سیاسی فعالان و اکتیوهای دوران گذشته نمیتوان به جانی رساند. از نقل حکایات و قصه های آن ایام دست در گردنیها در دوائر خودی، آنهم در گذشته، و نوستالژی ذهنیت های دنیای بسر آمده و تعیین تکلیف شده، دست بردارید. اگر سیاست میکنید، حرفه ای و نه آماتور وارد عمل شوید. میدانم که نیت شما "خیر و صلاح" ایران "عزیز" و؛ یا بهروزی "زحمتکشان و مزدبگیران" در جامعه "طبقاتی" ایران است، اما این را هم بدانید که میگویند جاده جهنم را هم با نیت خیر ساخته اند!

نیمه اول نوامبر ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

رانده است، "ایران متشکل از اقوام و ملیتها و اقلیتها و اتنیک های قومی و مذهبی" که همه خود را با "کردهای غیور" همسو و هم جهت و از یک جنس میدانند، تکه پاره کردن شیرازه مدنیت جامعه ایران را در آن شرایط "نامتعارف" و "دوره گذار"، به صحنه می آورند. یادمان باشد که تا زمانی که گانگسترهائی تحت نام فریبنده "ارتش های آزادیبخش" کوسوو و مقدونی، هنوز در پروسه بزیر کشیدن رژیمهای "توتالیترا"، فعال بودند، غرب و آمریکا و ناتو، از آنان به عنوان اهرم فشار استفاده کرد و خطر آنان برای "دمکراسی" موعود را در آن دوره مبهم و برزخ و "دوره انتقالی" به روی خود نیاوردند. اینها، به محض شروع استقرار "دمکراسی" در کشورهای سر برآورده از تجزیه و فروپاشی یوگوسلاوی سابق، از جانب غرب و ناتو خلع سلاح شدند. اما واقعیت تلخ این بود که زخمی که آن جریانات مرتجع بر پیکر و روح و روان جامعه وارد کردند، در مقایسه با آثار "وحشتناک" رژیم های "توتالیترا"، کم اهمیت تلقی شد و بهر حال در سناریو زندگی شهروندان آن جوامع در راستای دست یابی به "هویت سرقت شده" و انکار شده، نوشته و هضم شد. واقعه ای که چشم جامعه را در برابر دستیابی نوکیسه ها و باتدهای مافیائی تازه به دوران رسیده برای نمایندگی کردن "دمکراسی" و ادغام در اتحادیه اروپا و ناتو، کم سو و تیره و تار کرد. این نکته هم را در نظر داشته باشید که، با تاسف فراوان، در میان برخی از نیروهای چپ که دست اندر کار ارانه بدیل "سوسیالیستی" به جای رژیم اسلامی اند، اعتقاد به اینکه ایران "چند ملیتی" است عمیق و "آرمانی" و "حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی" یکی از "اصول" سیاسی آنهاست. از نظر آنها، "جدائی خلقهای تحت ستم" نه فقط یک انتخاب احتمالی و البته از منظر آنان نه تلخ که موجب مسرت خاطر است، فقط شامل "مساله کرد" در ایران نیست، بلکه شامل همه ملیتها و اقلیتهای قومی هم میشود، بخشی از وحدت "جنبش کارگری با جنبش خلقهای تحت ستم" ارزیابی شده است. لیستی که علاوه بر "ملیتهای" دارای "ارج و قرب" و "تاریخ"؛ در ذهنیت بازمانده ها و مدافعان سرسخت "چپ ۵۷"ی مدام طولانی تر میشود. برای همه علاوه بر کرد و عرب و ترک، "مازینی" و "گیلک"، "زابلی" و "بلوچ"، لر و "لک" و ... از هر دو طیف کارت اعتبار صادر شده است و برخوردار از حق دخالت در حکومت. راست، با شمشیر چوبین "تمامیت ارضی"، که در آن دوره "انتقالی" همانقدر کارانی دارد که اخطارهای ناتو به ارتش های آزادیبخش "ملیتهای تحت سرکوب" در رژیم های "توتالیترا" بالکان، نیز با مجیز گفتن هویت قومی و دخیل کردن قومیت در سیاست و حاکمیت به عنوان یک "پرنسپ ایرانی گری"، لاجرم برای این دوره نامتعیین که از قبل قابل پیش بینی نیست چه مصیبتیهائی را به جامعه تحمیل میکنند، گارد خود را باز گذاشته است. این بی تفاوتی نسبت به مخاطرات جدی دوره گذار و دوره انتقالی، و ساده کردن آن که گویا فقط با یک پروسه همه پرسی و "انتخابات آزاد" و یا مبنا گرفتن صاف و ساده "بیانیه جهانی حقوق بشر" قابل رفع و رجوع و سپری کردن است، حقیقتا این برداشت را در ذهن من ایجاد کرده است که آیا برآستی، دو سوی آن آلترناتیو سازیها، در سالهای تحولات چهل ساله اخیر زندگی نکرده اند؟ آیا واقعا، فشار بار مردگان تاریخ چنان افسون کننده است که اینها نه سیاست که با "نوستالژی" ایام سپری شده و به تاریخ پیوسته، زندگی و "فعالیت سیاسی" میکنند؟ آیا واقعا زندگی و سیاست در آن دوران "خاطرات" سپری شده نوعی توهم و رویا نیست که تماما قدرت تعقل و اندیشه و تفکر را به طلسم دچار کرده است؟

در نتیجه، به نظرم طراحان آن بدیل و آلترناتیو ها، با روی برگرداندن از واقعیات و اتفاقات بشدت تغییر کرده و زیر و رو شده به نسبت ایام سالهای آخر دهه ۵۰ شمسی، در کلیشه های خودساخته افسون شده اند. یا شاید درست تر است بگویم بیشتر به "نسخه" پیچیدن برای درمان و مداوای مشکلات ناشی از "اشتباهات" "درون" خود مشغول و بخود مشغول مانده اند.

و برآستی چه کسانی چنین بدیلهای و مباحثات سیاسی حول آن آلترناتیوها را جدی میگیرند؟ وقتی که رویدادهای بزرگ و زلزله های سیاسی ای را که میدان سیاست و فعالیت سیاسی را در سطح جهان زیر و رو کرد، هنوز

مارکس و سه قانون حرکت در نظام سرمایه‌داری

اقتصاد مارکس، نوشته‌ی مایکل رابرتز، فصل دوم

ترجمه‌ی احمد سیف



بنیان تحلیل اقتصادی مارکس سه قانون حرکت در نظام سرمایه‌داری است. این قوانین، یکی قانون ارزش است، دوم قانون انباشت سرمایه‌دارانه و سوم هم قانون سودآوری یا اگر دقیق‌تر گفته باشیم قانون گرایش نزولی نرخ سود. اگر از قانون ارزش شروع کنیم و آن را به قانون انباشت سرمایه‌دارانه ربط بدهیم به تئوری مارکس درباره‌ی بحران در نظام سرمایه‌داری می‌رسیم که در عین حال نشان از سرشت ناپایدار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سازمان‌یابی اجتماعی بشر است.

آیا مارکس وقتی در تحلیل اساسی‌اش از سرمایه‌داری از «قانون» سخن گفت خیلی دقیق حرف می‌زد؟ فرضیه در واقع بیان یا پیش‌گزاره‌ای است که قابلیت آن را دارد که به محک زده شود. یک نظریه یا تئوری اندکی فراتر می‌رود. یک تئوری جمع اصولی است که برای توضیح چیزی به‌کار گرفته می‌شود و براساس مشاهدات و شواهد است. یک قانون علمی در واقع یک رابطه‌ی دقیق ریاضی است که حقیقت دارد. به این ترتیب، ما قانون جاذبه‌ی زمین نیوتن را داریم و یا در پیوند با اینشتین هم $E = mc^2$ که هر دو را می‌توان به‌دقت تعریف کرد و همیشه هم صحت دارد.

من می‌گویم که سه قانون مارکس با این معیارها همخوانی دارد. آن‌ها از یک پیش‌گزاره بیش‌ترند که به محک زده شوند و در واقع تئوری‌هایی هستند که نه فقط توان پیش‌نگری و پیش‌گویی دارند بلکه با شواهد عملی هم تأیید می‌شوند، آن‌ها قوانینی هستند که به‌دقت صورت‌بندی شده‌اند و همیشه هم صحت دارند. واقفم که این ادعای بسیار پر قدرتی است.

قانون ارزش

قانون ارزش مارکس با یک واقعیت بدیهی و آشکار آغار می‌شود که هیچ چیزی که دارای «ارزش» باشد نمی‌توان تولید شود مگر این که بشر انرژی صرف کند تا چیزی که ارزش

نویی دارد برای تولیدکننده و یا مصرف‌کننده از چیزی تولید شود. برای مثال، بشر از پشم استفاده می‌کند و آن را به صورت منسوجات درمی‌آورد. اگر کار بشر مورد استفاده قرار نگیرد، چیزی اتفاق نخواهد افتاد. همان طور که مارکس می‌گوید:

«هر کودکی هم می‌داند که حجم تولیداتی که با نیازهای گوناگونی همراه‌اند به میزان متفاوت و از نظر کیفی مختلف کل کار جامعه نیازمندند. این که ضرورت توزیع کار اجتماعی را به نسبت‌های معین با شکل خاصی از تولید اجتماعی که تنها می‌تواند اشکال ظهور آن را تغییر دهد، نمی‌توان کنار نهاد، روشن است. علم دقیقاً یعنی نشان بدهیم که قانون ارزش چگونه خود را تحمیل می‌کند.»

مارکس در اثر سترگاش درباره‌ی اقتصاد، سرمایه، تحلیل‌اش از سرمایه‌داری را با کار آغاز نکرد بلکه با سرشت کالاها، یعنی تولید کار که در بازار برای پول به فروش می‌رسد، شروع کرد. مارکس به این ترتیب می‌خواست نشان دهد که کالا خصلتی دوگانه دارد، یعنی می‌توان از آن برای برآوردن نیازها استفاده کرد یا آن را مورد مبادله قرار داد. به این ترتیب، یک کالا هم دارای ارزش مصرف است و هم ارزش مبادله‌ای. ارزش هر کالایی - حالا می‌خواهد یک کالای فیزیکی باشد یا خدمت - خصلتی دوگانه دارد.

مارکس نشان داد که در مبادله کالاها با یکدیگر مقایسه می‌شوند. برای نمونه، وقتی می‌گوییم کالایی ارزش دارد، یعنی می‌پذیریم که مقدار «X» از کالای الف با مقدار «Y» از کالای ب و یا مقدار «Z» از طلا برابر است. از این نتیجه می‌شود که کالاها باید در یک چیز مشترک باشند در غیر این‌صورت هیچ بنیانی برای مقایسه و مبادله‌شان وجود نخواهد داشت. آنچه که به کالاها ارزش مبادله‌ای می‌دهد و در نتیجه مقایسه‌شان را امکان‌پذیر می‌سازد باید از معیار اندازمگیری ارزش‌شان تفکیک کرد.

این جاست که کار وارد می‌شود. در واقع در تجربه اندوزی با خصلت‌های گوناگون کالا، مارکس به این نتیجه رسید تنها خصلت از نظر اقتصادی معنی‌دار که مشخصه‌ی همه‌ی کالاهاست این است که همگی نتیجه‌ی کار بشر هستند. این خصلت مشترک امکان می‌دهد تا کالاها براساس میزان کار مستتر در آن‌ها (که با زمان اندازمگیری می‌شود) با یکدیگر مقایسه شوند. در نتیجه، کاری که برای تولید کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد، به آن‌ها ارزش می‌بخشد.

خصلت دوگانه‌ی کالا با خصلت دوگانه‌ی کار همخوانی دارد. ابتدا کار مشخص داریم، یعنی اشکال مختلف کار که برای تولید کالاهای گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد و کار مجرد، وقتی که کار به همه‌ی کالاها عمومیت داده می‌شود و با زمان کار اندازمگیری می‌شود. این تجرید، تحقق مبادله را امکان‌پذیر می‌کند. و نیاز تولیدکنندگان کالا که باید به بازار بروند و تولیدات خود را مبادله کنند باعث می‌شود تا انواع کار مفید «مشخص» به صورت واحدهایی از کار اجتماعی «مجرد» دگرسان شوند. در نظام سرمایه‌داری همه‌ی تولیدات کار به صورت کالا برای فروش درمی‌آیند که دارای ارزش مبادله‌ای هستند. در نتیجه انواع

گوناگون کار (مشخص) به عنوان تولیدات مختلف کار «تجربید» شده به صورت کالا در بازار به ازای قیمتی به فروش می‌رسند.

پول «کالای عام» است یعنی کالایی است (معمولاً به صورت طلا) که وقتی کالاها مبادله می‌شوند از سوی همه پذیرفتنی است. «نظر به این که همه کالاها در واقع هم‌ارز خاصی برای پول هستند، پول در واقع هم‌ارز عام کالاهاست و کالاها به پول به این صورت مربوط می‌شوند که کالاهای خاصی با کالای عام مربوط می‌شود». به این ترتیب، پول به صورت بیان «کار مجرد» در کالاها درمی‌آید.

کل زمان کار «مجردی» را که در تولید کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. زمان کار مستقیم - زمانی که بشر کار می‌کند و زمان کار غیر مستقیم - که در نهاده‌ها و ماشین‌آلات و مواد اولیه مستتر است. به عبارت دیگر، ارزش هر کالایی ترکیبی است از کار زنده (بشر) و کار مرده (ماشین) که با ساعات کاری (که به وسیله بازار «تجربید» می‌شود) اندازه‌گیری می‌شود. در نظام سرمایه‌داری نیروی کار بشر خود کالایی است که در بازار به فروش می‌رسد. در واقع این یک ویژگی برجسته شیوه تولید سرمایه‌داری است که اکثریت مالک هیچ ابزار تولیدی نیستند و در نتیجه مجبور به فروش نیروی کار خود به مالکان ابزارهای تولیدی هستند. به این ترتیب، همانند دیگر کالاها، کار هم خصلت دوگانه دارد. از یک سو، کار مفیدی است، یعنی استفاده از کار بشر به شکل مشخص و برای منظور خاص و با این خصلت‌ها ارزش مصرفی تولید می‌شود. از سوی دیگر، کار مجرد را داریم یعنی استفاده از کار بشر بدون مشخصه‌های آشکار که ارزشی را که کالا با آن بیان می‌شود تولید می‌کند. از این‌جاست که مارکس بین کار و نیروی کار تفکیک قائل می‌شود، تفکیکی که برای درک منشاء سود مطلقاً ضروری است. «منظورم از نیروی کار یا ظرفیت برای کار، کلیت توان مغزی و جسمی بشر است که هر زمان که او بخواهد ارزش مصرفی - هر نوع اش - را تولید کند مورد استفاده قرار می‌گیرد.»

به نظر من این کشف بزرگ مارکس در قانون ارزش است. زمان کار مستتر در کالاهایی که به وسیله کارگران برای بازتولید خود و خانواده‌اش در یک روز خریداری می‌شود از زمان کاری که یک کارگر در طول همان روز به صاحب سرمایه ارایه می‌دهد کم‌تر است. نتیجه این که برای هر زمان معین، کارگر ارزش بیشتری در مقایسه با آنچه که مالک سرمایه به ازای استفاده از نیروی کار به صورت مزد می‌پردازد تولید می‌کند. این تفاوت را مارکس «کار بی‌مزد» یا «کار اضافی» یا ارزش اضافی نامید. مارکس آن بخشی از کل سرمایه را که به صورت مزد پرداخت می‌شود سرمایه‌ی متغیر می‌نامد و این نام به تصادف انتخاب نشده است. این نشان می‌دهد که نیروی کار به صورت قیمت نیروی کار وارد فرایند تولید می‌شود (مزد) و ارزش بیشتری از آنچه برای بازتولیدش ضروری است، تولید می‌کند.

دیباگرام ۱

مارکس اولین کسی بود که مطرح کرد در نظام سرمایه‌داری کارگران استثمار می‌شوند، نه به این خاطر که مزد کامل‌شان به آن‌ها پرداخت نمی‌شود بلکه حتی وقتی که به آن‌ها مزد کامل پرداخت می‌شود آن‌ها تنها می‌توانند آن سبد غذایی لازم برای بازتولید ظرفیت و توانایی‌شان برای کار (یعنی نیروی کار خودشان) را تهیه کنند. البته این به این صورت به دست می‌آید که آنچه آن‌ها دارند در واقع بخشی از کل زمان کاری است که در طول یک روز کاری صرف کرده‌اند. تفاوت بین کل زمان کاری و آنچه که برای بازتولید توانایی کارگران برای کار لازم است - یعنی زمان کاری اضافی و بیان پولی آن - یعنی، ارزش اضافی به وسیله طبقات مالک دارایی‌ها (سرمایه‌داران و زمین‌داران) و دولت ضبط می‌شود. ثروتی که در یک جامعه انباشت می‌شود به‌طور مستقیم به میزان زمان کاری اضافه پیوسته است که خود به‌طور غیر مستقیم با زمان کاری لازم مربوط می‌شود. داستان را در همین جا نمی‌توان رها کرد. ارزش یک کالا تنها برابر است با مقدار زمان کار مجرد «اجتماعاً لازم» است تا کالای مورد نظر تولید شود. به گفته مارکس، زمان کار اجتماعاً لازم یعنی آنچه که در شرایط طبیعی تولید و با میزان متوسط مهارت‌ها و شدت کار در زمان بررسی لازم است.

البته همین مقوله‌ی «اجتماعاً لازم» خود خصلتی دوگانه دارد. یک اتوموبیل رولز رویس ممکن است از نظر ساعات کاری، ماشین‌آلات و فناوری‌ها ارزش زیادی داشته باشد ولی اگر همه‌ی تولید به تولید رولز رویس اختصاص یابد در آن صورت، نه غذا خواهد بود نه خانه و مسکن و نه حمل‌ونقل عمومی. در آن صورت، حتی می‌توان گفت یک رولز رویس فاقد ارزش است. کالاها درجات مختلفی از ضرورت اجتماعی دارند. ولی نیاز اجتماعی برای هر کالایی با تصمیم آگاهانه‌ی مردم «طرح‌ریزی» نمی‌شود بلکه با مناسبات اجتماعی مالکان ابزار تولیدی و نیروی کار مشخص می‌شود. رولز رویس فقط برای ثروتمندان ارزش مصرفی دارد و آن‌ها می‌توانند آن را خریداری کنند. در نتیجه تقاضا برای کالاها و خدمات به‌طور دائمی بر اساس توازن نیروهای طبقاتی و توانایی «مؤثر» برای پرداخت بهای‌شان تغییر می‌کند. تقاضا از تولید و توزیع ارزش مستقل نیست. قیمت کالاها در بازار، در اینترنت، و در تجارت با متوسط زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن‌ها تنظیم می‌شود. قیمت‌های بازار بالا و پایین می‌روند و هیچ‌گاه ایستا و ثابت نیستند ولی تنظیم‌گر اساسی این قیمت‌ها در واقع قانون ارزش، یعنی متوسط زمان کاری است. «ارزش نقش تنظیم‌گر را دارد، در توزیع کار اجتماعی میان شاخه‌های مختلف اقتصاد ملی تعادل ایجاد می‌کند (البته با انحرافات دائمی و ناهمواری‌ها).

بررسی پول به پژوهش درباره‌ی فرایند سرمایه‌دارانه‌ی تولید می‌رسد.

این فرایند را با جریان $M-C(LP, MP)...P...C^0-M^0$ *** می‌توان توضیح داد که برآن اساس سرمایه‌گذاران مقداری پول را سرمایه‌گذاری می‌کنند - M - تا مجموعه‌ای از کالاها C را خریداری نمایند که شامل نیروی کار -LP- یعنی توانایی کارگران برای کار و دیگر ابزارهای تولید (MP) - به منظور تولید است (p)، تا مجموعه

مارکس می‌گوید این است که رقابت بین سرمایه‌داران مجبورشان می‌کند تا به گسترش تولید ادامه بدهند تا سود بیش‌تری انباشت کنند یا در این رقابت از میدان به دربروند. پس قانون انباشت سرمایه‌دارانه بر این دلالت می‌کند که رقابت سرمایه‌دار منفرد را وامی‌دارد تا به گسترش سرمایه ادامه بدهد. روند این است که بخشی از اقتصاد که صرف سرمایه‌گذاری در ابزارهای تولیدی (ماشین‌آلات، کارخانه، ادارات و مواد اولیه) می‌شود افزایش یابد. این روند از زمان تولد مارکس در تمام کشورهای سرمایه‌داری مشهود است. همچنین مقیاس روزافزون انباشت تغییرات کیفی هم ایجاد می‌کند.

دیباگرام ۲

البته همه سرمایه‌گذاری‌ها مثل هم نیستند. سرمایه‌گذاری در ابزارهای تولیدی را مارکس "سرمایه‌ی ثابت" نامید چون ابزارهای تولیدی (ماشین‌آلات با مواد اولیه) به خودی خود مولد ارزش تازه نیستند. در نتیجه ارزشی که بیش‌تر برای تولید ماشین‌آلات تولید شده بود ثابت می‌ماند و نمی‌تواند بیش‌تر شود. ارزش تازه نیاز به کار انسان دارد تا ماشین را به راه انداخته و مواد اولیه را به کار بگیرد. تنها نیروی کار بشر قادر به تولید ارزش تازه است. برای این که این دو را تفکیک کنیم مارکس سرمایه‌گذاری در نیروی کار بشر را "سرمایه‌ی متغیر" نامید چون ارزش این نوع سرمایه می‌تواند تغییر کند (یعنی ارزش تازه ایجاد کند).

قانون انباشت سرمایه یعنی همین که سرمایه‌داران بخش بیش‌تری از سود را صرف ابزارهای تولیدی می‌کنند، نسبت ارزش ابزارهای تولیدی در مقایسه با ارزش نیروی کار که به کار گرفته می‌شود افزایش می‌یابد. این نسبت را مارکس (اندکی عجیب البته) ترکیب اندام وار** سرمایه نامیده است. قانون گسترش اقتصادی سرمایه‌داری این که ترکیب اندام وار سرمایه تمایل به افزایش دارد. همان گونه که مارکس می‌گوید، «انباشت سرمایه که در ابتدا به عنوان گسترش کمی آن به نظر می‌رسید چنان که دیدیم از طریق تغییر کیفی پیوسته‌ی ترکیب خود، یعنی از طریق افزایش دائمی جزء ثابت آن به زیان جزء متغیر آن تحقق می‌یابد»

در جریان تداوم بیش‌تر انباشت و تمرکزی که در پی آن خواهد آمد، کاهشی نسبی در سرمایه‌ی متغیر اتفاق می‌افتد. در نهایت، نه رشد گسترده‌ی سرمایه که «بهره‌وری کار اجتماعی» است که «قدرتمندترین اهرم انباشت می‌شود». این سخن به این معناست که کار زنده میزان بیش‌تری از کار مرده را به حرکت درمی‌آورد. و این یعنی وقتی میزان بیش‌تری سرمایه‌ی ثابت به کار گرفته می‌شود ترکیب اندام وار سرمایه افزایش می‌یابد. ترکیب ارزشی سرمایه هم تمایل به افزایش دارد ولی نه با همان سرعتی که ترکیب اندام وار آن افزایش می‌یابد چون "انبوه ابزارهای تولیدی... در مقایسه با کاهش حجم‌شان ارزش‌شان بیش‌تر می‌شود" چون بالارفتن بهره‌وری آن‌ها را ارزان‌تر می‌کند.

این افزایش در ترکیب اندام وار کل سرمایه‌ی اجتماعی باعث می‌شود تا تقاضای نسبی سرمایه‌داران برای نیروی کار کارگران

ای از کالاهای تازه تولید شود (CO)، که بعد به فروش می‌رسند تا میزانی پول به دست بیاورند و انتظار این است که از سرمایه‌گذاری اولیه بیش‌تر باشد. $M_0 > M$. این پول اضافه در واقع همان چیزی است که انگیزه‌ی کل جریان تولید سرمایه‌داری است که در مقیاس‌های بسیار بزرگ‌تر تکرار می‌شود. به این ترتیب ارزش یک کالا با زمان کار اجتماعاً لازم که مستقیم و غیر مستقیم در آن مستتر است اندازم‌گیری می‌شود و این در واقع تنظیم‌گر حرکت قیمت‌های بازار است. برای مارکس قانون ارزش مثل قانون جاذبه‌ی زمین نیوتن است «چون در میان همه‌ی رابطه‌های مبادله‌ای تصادفی و متغیر بین تولیدات، زمان کاری اجتماعاً لازم برای تولید آن‌ها خود را با زور و فشار به صورت یک قانون طبیعی تحمیل می‌کند. همین که خانه‌ای در برابر چشمان ما فرومی‌ریزد، قانون جاذبه خود را تحمیل می‌کند. تعیین میزان ارزش به‌وسیله‌ی زمان کاری در نتیجه، مقوله‌ای مخفی و پنهان‌شده در میان به اصطلاح تغییراتی است که در ارزش نسبی کالاها پیش می‌آید.»

این یک قانون است چون می‌تواند به زبان ریاضی بیان شود و در پژوهش‌های بی‌شماری از نظر کاربردی هم تأیید شده است. «کاکشات» و «کاترل» اقتصاد را به تعداد کثیری بخش تقسیم کردند برای این که نشان بدهند ارزش پولی تولید ناخالص این بخش‌ها به‌طور تنگاتنگی با کاری که صرف تولید این تولید ناخالص شده مربوط است. «انور شیخ» هم به کار مشابهی دست زد. او قیمت‌های بازار را با ارزش‌های کار و قیمت‌های استاندارد تولید که از جداول داده و ستانده‌ی امریکا قابل محاسبه است با یکدیگر مقایسه و مشاهده کرد که به‌طور متوسط ارزش‌های کار با قیمت‌های بازار تنها ۹ و ۲ دهم درصد اختلاف دارد و قیمت‌های تولید (که با توجه به نرخ سود مشاهده‌شده محاسبه می‌شود) با قیمت‌های بازار تنها ۸ و ۲ دهم درصد اختلاف دارد «لفتریس تسالفیدیس» و «دیمیتریس پیتاریدیس» اختلاف بین قیمت و ارزش را با استفاده از جداول داده و ستانده‌ی کانادا بررسی کرده‌اند. نتیجه‌گیری آن‌ها این بود که قانون مارکس با اقتصاد کانادا همخوانی دارد. «و جی کارچیدی» در مقاله‌ی اخیرش نشان داد که درستی قانون ارزش مارکس را با استفاده از آمارهای رسمی امریکا می‌توان نشان داد که در واقع قیمت‌های پولی ارزش مصرفی هستند که تعدیل شده‌اند. کارچیدی در بررسی‌اش نشان داد که نرخ پولی و ارزش سود هم‌جهت حرکت می‌کنند (باتمایل رو به پایین) و به‌طور تنگاتنگی یکدیگر را دنبال می‌کنند.

قانون انباشت

حالا بپردازیم به بررسی آن چه که مارکس قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری نامید. تولید سرمایه‌داری یک دینامیسم اساسی دارد، دینامیسم انباشت که در آن مقیاس تولید سرمایه‌دارانه به طور دائم افزایش می‌یابد. همان‌طور که مارکس در سرمایه می‌گوید «انباشت کنید! انباشت کنید! این است موسی و پیامبرانش. صنعت ماده‌ای را در اختیار می‌گذارد که صرفه‌جویی آن را انباشت می‌کند. بنابراین پس انداز کنید. پس انداز کنید. یعنی بزرگ‌ترین بخش ممکن از ارزش اضافی یا محصول اضافی را از نو به سرمایه تبدیل کنید!! انباشت برای انباشت، تولید برای تولید: با این فرمول است که اقتصاد کلاسیک رسالت تاریخی بورژوازی را بیان کرد.» آن چه

مزد متوقف می‌شود. به این ترتیب انباشت به صورت یک فرایند چرخه‌ای اتفاق می‌افتد. «حرکت عمومی مردها به‌طور انحصاری با گسترش یا فروکش کردن ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنظیم می‌شود که در عین حال با تغییرات دور صنعتی گاه و بی‌گاه مربوط است.» وقتی این جمعیت اضافی ایجاد می‌شود، خود به «صورت محرک انباشت سرمایه‌دارانه درمی‌آید». همان‌گونه که مارکس می‌نویسد «این جمعیت اضافی به صورت ارتش ذخیره‌ی صنعتی قابل تصرف درمی‌آید که به سرمایه تعلق دارد انگار که سرمایه با زحمت و به هزینه‌ی خود آن را ایجاد کرده است.» این ارتش ذخیره - بیکاران و یا بیکاران پنهانی - می‌توانند هرگاه که به کارگیری‌شان حوزه‌های تازه ای از تجارت را باز کند وارد تولید سرمایه‌داری شوند. این به ادوار اقتصادی مربوط است که باعث تغییرات در تقاضا برای کار می‌شود. در واقع توسعه‌ی ارتش ذخیره به سرمایه‌داری امکان می‌دهد تا با سهولت بیش تری ادوار ذاتی رونق و رکود خود را اداره کند. علاوه بر تغییرات تکنولوژیک عامل دیگری که باعث افزایش مقیاس ارتش ذخیره می‌شود «کار اضافی بخشی از نیروی کار شاغل است.» تقاضا برای نیروی کار بیش تر ممکن است به سادگی به صورت تقاضای کار بیش تر از سوی کسانی که شاغل اند در پیاید در حالی که بیکاران به‌عنوان «عاطل بودن اجباری» سرزنش می‌شوند. هیچ‌گونه توزیع برابر کار در بین جمعیت به‌طور کلی وجود ندارد.

توسعه‌ی ارتش ذخیره برای سطح مردهای طبقه‌ی کارگر بدون پی‌آمد نیست. سرعت و شکل انباشت و تقسیم طبقه‌ی کارگر به شاغلان و بیکاران باعث حرکت سطح پولی مزد می‌شود. رشد سرمایه به معنای رشد کارگران مزدی هم هست «که تعلق اش به سرمایه فقط با تغییرات سرمایه‌دارهای منفردی پنهان می‌شود که وی خود را به آنان می‌فروشد.» زیرا از آن جا که «در هر سال کارگران بیش‌تری نسبت به سال پیش از آن استخدام می‌شوند، دیر یا زود مقطعی فراخواهد رسید که در آن نیازهای انباشت از عرضه‌ی متعارف کار فراتر خواهد رفت و بنابراین افزایشی در مردها رخ خواهد داد.»

وقتی مردها افزایش می‌یابد دو احتمال بروز می‌کند. انباشت ممکن است در مقیاسی صورت بگیرد که می‌تواند بدون این که به خطر بیفتد افزایش مزد را تحمل کند. و یا به‌عکس ممکن است افزایش مزد میزان انباشت را کاهش دهد که در آن صورت تقاضا برای کار کاهش می‌یابد و حتی افزایش مردها متوقف شده و حتی ممکن است کاهش یابد. بنابراین، «نرخ انباشت متغیر مستقل است نه این که وابسته باشد، و نرخ مزد متغیر وابسته است نه این که مستقل باشد.»

ارتش ذخیره‌ی کار در واقع «زمینه‌ای است که در آن قانون عرضه و تقاضای کار عمل می‌کند» و ایجاد این ارتش ذخیره در واقع «قانون مطلق عمومی انباشت سرمایه‌داری است.» ولی تناقض این قانون در این است که توسعه‌ی بهره‌وری کار که در یک جهان عقلایی باید به نفع طبقات کارگر باشد در واقع «کارگر را به تکه‌پاره‌هایی از انسان مثله می‌کند» و «اورا به سطح زنده‌ای از یک ماشین تنزل می‌دهد» و «با توانمندی‌های ذهنی فرایند کار بیگانه می‌سازد... انباشت ثروت در یک قطب در همان حال انباشت فقر، زجر و عذاب

کم تر بشود و ممکن است به صورت بیکاری بیش‌تر در پیاید چون کار بشر با ماشین و فناوری جایگزین می‌شود. به این ترتیب، «ارتش ذخیره‌ی صنعتی» پیدا می‌شود یعنی لایه‌هایی از بیکاران که برای کار آماده‌اند ولی به‌کار گرفته نمی‌شوند. بنابراین «قانون عمومی» انباشت سرمایه‌داری به این صورت درمی‌آید که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در حالی که ثروت روزافزون تولید می‌کند که به صورت ماشین‌آلات، کارخانه‌ها و پول نقد در اختیار سرمایه‌داران است، فقر بیش‌تر هم ایجاد می‌کند که کارگران از آن لطمه می‌خورند (به صورت مزد و بیکاری تکرار شونده).

نظر مارکس این است که ترکیب فزاینده‌ی اندام وار سرمایه به این معناست که برای حفظ هر سطح از اشتغال سرمایه‌ی بیش‌تری لازم است. در نتیجه انباشت باید به‌طور دائمی برای حفظ سطح معینی از اشتغال با سرعت بیش‌تری، بیش‌تر بشود. هم زمان ولی سرعت بیش‌تر انباشت به معنای رشد سریع تر ترکیب اندام وار سرمایه هم هست. در نتیجه انباشت به خودی خود باعث ظهور «به‌طور نسبی جمعیت کارگر مازاد» می‌شود (یعنی بیکاری ایجاد می‌کند) و این یعنی که به‌طور نسبی مازاد جمعیت وجود دارد. «انباشت سرمایه‌دارانه به خودی خود... به‌طور دائم... و به طور نسبی کارگران مازاد تولید می‌کند... که برای نیازهای متوسط سرمایه برای ارزش‌افزایی زیادی و در نتیجه جمعیت مازاد است.» اگر چه در کنار توسعه‌ی سرمایه‌داری، انباشت گسترده می‌تواند کار تازه را به تولید بکشاند ولی کوشش‌هایی که با بالا بردن ترکیب اندام وار برای افزودن بر بهره‌وری کار می‌شود خود را عیان می‌سازد. به این معنا که در کنار «نوسان‌های شدید» که موقتاً یک «جمعیت مازاد» ایجاد می‌کند - یعنی وقتی اقتصاد به دست انداز می‌افتد - گرایش‌های درازمدت هم وجود دارد که به «اخراج کارگرانی که شاغل هستند می‌انجامد، یا اندکی کمتر ملموس که البته کمتر واقعی نیست، به صورت مشکلات بیش‌تر برای جذب جمعیت اضافی در سن کار از راه‌های معمول منجر می‌شود.»

به خاطر ناموزون بودن توسعه‌ی سرمایه‌دارانه این جمعیت مازاد نسبی به‌طور دائمی در بعضی بخش‌های تولیدی ایجاد و اغلب در بخش‌های دیگر جذب می‌شوند و این به مقیاس هر روز عظیم تری اتفاق می‌افتد. این جمعیت اضافی به صورت ارتش ذخیره‌ی صنعتی که توده‌ی نیروی کار را مستقل از رشد طبیعی جمعیت تدارک می‌بیند، در واقع، «شرط وجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.» وجود ارتش ذخیره‌ی صنعتی هم چنین کارگران شاغل را مجبور می‌کند تا تشدید شدت کار یا کاهش بیش‌تر اشتغال را بپذیرند.

برای مارکس ارتش ذخیره‌ی کار یکی از اجزای عمده‌ی سرمایه‌داری است، یعنی وجود جمعی از کارگران به‌طور نسبی اضافی که براساس افزایش نیازهای نظام اقتصادی وارد قرارداد می‌شوند. همین که فرایند انباشت از میزان این جمعیت اضافی می‌کاهد به حدی که تولید ارزش اضافی کافی را به مخاطره می‌اندازد (با افزایش میزان مزد و دیگر امتیازات کارگران) واکنش سیستم شروع می‌شود. به کارگیری ماشین‌آلاتی که به نیروی کار کم تر نیاز دارند سرعت می‌گیرد و ارتش ذخیره‌ی کار احیا و روند افزایشی

خیلی سودآور باشد و یک جمعیت مازاد عاطل منجر می‌شود. به جیب زدن ارزش اضافی به وسیله‌ی رؤساء گسترش سرمایه را امکان‌پذیر می‌کند که با مبارزه‌ی طبقاتی بین تولیدکنندگان علیه بهره‌کشان آن‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌شود. برای مارکس میزان ارزش اضافی که به در برده می‌شود عمده‌ترین موضوع این مبارزه‌ی طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران است. سرمایه‌داری ارزش اضافه‌ای را که به دست می‌آورد سرمایه‌گذاری می‌کند این اساس انباشت سرمایه است. همان‌طور که مارکس می‌گوید "هدف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حفظ ارزش سرمایه‌ی موجود است و خودافزایی ارزش آن به بالاترین مقدار ممکن را تشویق می‌کند (تا محرک روند سریع‌تر رشد این ارزش باشد). سرمایه می‌کوشد شکل ارزش را گسترش دهد حتی به هزینه‌ی رشد ارزش مصرفی. تناقض موجود بین این گرایش‌های مختلف واضح‌ترین بیان تناقضات ارزش است که در ضمن کلید بررسی بحران سرمایه‌داری است.

"مهم‌ترین عامل در این بررسی ترکیب اندام وار سرمایه و تغییراتی است که در طول فرایند انباشت در این ترکیب پیش می‌آید." در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و تنها در این شیوه‌ی تولیدی است که توسعه‌ی نیروهای مولد نه فقط به صورت رشد نیروهای مولده بروز می‌کند تا حاصل بیش‌تری با کار کمتر داشته باشد (همان‌طور که در همه‌ی نظام‌های اقتصادی بیان می‌شود) بلکه به صورت صعود ترکیب اندام وار سرمایه هم‌درمی‌آید، یعنی سرمایه‌ی ثابت بیش‌تر و سرمایه‌ی متغیر کمتر و در نتیجه نرخ نزولی سود. از نظر مارکس این «از هر نظر مهم‌ترین قانون اقتصادسیاسی مدرن است که برای درک دشوارترین مناسبات اهمیتی اساسی دارد. از نظر تاریخی هم این مهم‌ترین قانون است. این قانونی است که با وجود سادگی تاکنون به درستی درک نشده است و حتی کم‌تر با آگاهی صورت‌بندی شده است.»

خلاصه کنم. نوآوری‌های تکنولوژیک نرخ متوسط سودآوری را کاهش می‌دهد و تمایل دارد که سرمایه راجایگزین کار کند. از آن جایی که تنها کار مولد ارزش است، تولید به ازای هر واحد سرمایه ممکن است افزایش یابد ولی ارزش (زمان کار اجتماعاً لازم) که در هر واحد تولیدی مستتر است کاهش می‌یابد. همان‌گونه که مارکس می‌نویسد «ارزش یک کالا با کل زمان کاری گذشته و کار زنده که در آن مستتر است تعیین می‌شود. افزایش بهره‌وری کار دقیقاً به این معناست که سهم کار زنده کم‌تر می‌شود در حالی که سهم کار مرده بیش‌تر خواهد شد ولی این تغییرات به شیوه‌ای اتفاق می‌افتد که کل کاری که در کالا مستتر است کاهش می‌یابد.» بنابراین، «نرخ سود به این دلیل کاهش نمی‌یابد که کار بهره‌وری‌اش کمتر است بلکه دقیقاً از آن رو که بهره‌وری‌اش افزایش یافته است.»

مارکس کل سرمایه‌ی اجتماعی را به سه گروه اصلی تقسیم می‌کند. سرمایه‌ی ثابت (C) که برابر است با هزینه‌ای که برای ماشین‌آلات، مواد اولیه، گرما، نور، و نیرو صرف می‌شود. این سرمایه را به این دلیل ثابت می‌نامیم چون تنها ارزش خود را منتقل می‌کند و قادر به تولید ارزش تازه نیست. سرمایه‌ی متغیر

ناشی از کار، بردگی، نادانی، خشونت و خوارشدن اخلاقی در قطب مخالف» است. کوشش برای انباشت بیش‌تر مناسبات سرمایه‌داری را محکم‌تر می‌کند. انباشت تمایل دارد به صورت «ثروت در دست سرمایه‌داران منفرد» متراکم باشد. در کنار تراکم سرمایه، شاهد تمرکز سرمایه هم هستیم - یعنی شیوه‌ای که بنگاه‌های سرمایه‌داری با ادغام در یک دیگر به صورت بنگاه‌های بزرگ‌تر درمی‌آیند. «دعوا بر سر قدرت با ارزان‌تر کردن کالاها ادامه می‌یابد که به نوبه‌ی خود به بیش‌تر شدن بهره‌وری کار وابسته است. ولی موفق‌ترین سرمایه‌دارها در این زمینه اغلب بزرگترین سرمایه‌داران هستند، یعنی کسانی که می‌توانند از هر امکانی برای سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات تازه برای این که بهره‌وری کار بیش‌تر شود استفاده کنند. به این ترتیب، سرمایه‌ی بزرگ‌تر، سرمایه‌ی کوچک‌تر را مغلوب می‌کند.»

در گذر زمان (و پس از بحران در تولید) شاهد تمرکز هر چه بیش‌تر ابزارهای تولیدی در دست‌های سرمایه‌داران هرچه بزرگ‌تر هستیم و از سوی دیگر سرمایه‌داران تازه‌ی هم در رقابت با یکدیگر پیدا شده‌اند. علاوه بر تراکم سرمایه که نتیجه‌ی انباشت سرمایه است، شاهد تمرکز سرمایه هم هستیم یعنی سرمایه‌ی سودآورتر سرمایه کم سودتر را می‌بلعد.

قانون انباشت به این دلیل یک قانون است که می‌تواند به زبان ریاضی بیان شود C/V - نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر در گذر زمان افزایش می‌یابد حتی وقتی که بهره‌وری کار روند افزایشی دارد و ارزش کالاها هم روند نزولی را تجربه می‌کند. به علاوه، این قانون را با پژوهش‌های کاربردی می‌توان ثابت کرد و در پژوهش‌های زیادی چنین شده است. "استه بان میتو" نشان داد که نسبت بین حجم سرمایه و تولید به ازای هر فرد شاغل در سرتاسر جهان بیش‌تر شده است - یعنی ترکیب اندام وار سرمایه افزایش یافته است.

دیاگرام ۳

قانون گرایش نزولی نرخ سود

دو قانون اول حرکت به قانون سوم یعنی قانون گرایش نزولی نرخ سود منجر می‌شود. قانون اول می‌گوید که تنها کار مولد ارزش است و قانون دوم هم بر آن است که سرمایه‌داران در گذر زمان میزان بیش‌تری سرمایه انباشت می‌کنند و این سرمایه‌ی بیش‌تر به شکل ارزش بیش‌تر ابزارهای تولیدی در مقایسه با ارزش نیروی کار - یعنی ترکیب اندام وار فزاینده‌ی سرمایه - درمی‌آید. به این ترتیب اگر ارزش نیروی کار در مقایسه با ارزش سرمایه‌ی ثابت کاهش یابد در نتیجه این امکان پیش می‌آید که افزایش کل ارزش به اندازه‌ی افزایش در سرمایه (سرمایه‌ی ثابت و متغیر) سرمایه‌گذاری شده نباشد. «کاهش در نرخ سود و تشدید انباشت، بیان متفاوت یک فرایندند چون هر دو انعکاس رشد بهره‌وری هستند. انباشت به نوبه‌ی خود تا جایی که تمرکز کار در مقیاس بزرگ را نشان می‌دهد که به معنای بیش‌تر شدن ترکیب اندام وار سرمایه است، روند نزولی نرخ سود را تشدید می‌کند.» بنابراین انباشت فرایندی است که به ناگزیر به سرمایه‌ی مازادی که نمی‌تواند

نظام ایستای سرمایه‌داری غیرممکن است، سرمایه یا باید به جلو برود و انباشت کند یا سقوط کند همان‌گونه که مارکس در قانون انباشت مطرح می‌کند. ولی پیش‌فرض انباشت فعالیت‌های سودآور است. ولی فعالیت‌های سودآور به پایین آوردن ترکیب اندام وار سرمایه و یا افزایش در نرخ ارزش اضافی بستگی دارد. و این‌جاست که بحران یا رکود در تولید پیش می‌آید. کاهش ارزش سرمایه وقتی که سرمایه‌گذاری و تولید متوقف شده باعث کاهش ترکیب اندام وار سرمایه می‌شود. ولی در عمل این به معنای نابودی بسیاری از سرمایه‌داران منفرد است. ولی از منظر سرمایه به طور کلی و از منظر نظام سرمایه‌داری، این نابودی شرایط را برای احیا فراهم می‌کند.

کاهش ارزش سرمایه، ولی ادامهدار است چون در واقع بیان بیش‌تر شدن بهره‌وری کار است. قیمت کامپیوتر دائماً کمتر می‌شود. ولی در یک بحران، کاهش ارزش سرمایه به ضرورت سریع و باخسنت اتفاق می‌افتد. بنابراین بحران نتیجه‌ی کاهش سودآوری و سود به مقداری است که موجب می‌شود تا سرمایه داران ضعیف تر نابود شوند و سرمایه‌داران قوی تر هم سرمایه گذاری و تولید را متوقف کنند. کالاهای به فروش نمی‌روند، کارگران بیکار می‌شوند و در نتیجه قادر به خرید کالاهای نیستند. در نتیجه، "مانع واقعی برسر راه تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است." اضافه تولید کالاهای نتیجه‌ی اضافه‌تولید سرمایه است و این "چیزی غیر از انباشت اضافی سرمایه نیست."

آیا مارکس درباره‌ی این قانون سودآوری در سرمایه‌داری درست می‌گوید؟ پس از چاپ کتاب سرمایه و حتی مرگ مارکس در ۱۸۸۳ مسائل به چه صورتی پیش رفته‌اند؟ "میتو" رابطه‌ی بین انباشت سرمایه، ترکیب اندام وار فزاینده، ارتش ذخیره‌ی کار و سودآوری از ۱۸۵۵ به بعد را برای انگلیس در بررسی‌اش نشان داده است و این در واقع بررسی مارکس را تأیید می‌کند. انباشت سرمایه سریع تر از رشد اشتغال افزایش می‌یابد و نتیجه‌ی آن کاهش واضح در نرخ سود در بریتانیاست. البته در دوره‌های مشخص، در سال‌های بین دو جنگ، رشد انباشت سرمایه از رشد اشتغال کمتر بود و سودآوری افزایش یافت. برای مارکس بین قانون ارزش، قوانین انباشت و گرایش نزولی نرخ سود وحدت وجود دارد.

دیاگرام ۵

دربرسی‌های خودم - بررسی حرکت نرخ سود بر اساس منابع مختلف - واضح است که کاهش روشنی در نرخ سود در بریتانیا در ۱۵۰ سال گذشته رخ داده است که پیش‌نگری‌های قانون مارکس را تأیید می‌کند که با کاهش نفوذ امپریالیسم بریتانیا هم، همخوانی دارد.

دیاگرام ۶

دوره‌های سریع‌ترین کاهش در نرخ سود با دشوارترین دوره برای امپریالیسم انگلیس هم‌زمان شده است، رکود طولانی دهه‌ی ۱۸۸۰، سقوط صنایع انگلیس پس از ۱۹۱۸، و بحران درازمدت سودآوری در ۱۹۴۶. البته دوره‌هایی هم بود که نرخ سودآوری افزایش داشت. رونق پس از دهه‌ی ۱۸۸۰، در اواخر دوره‌ی ویکتوریا، رونق قابل‌توجه در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پس از شکست نهضت کارگری و انهدام صنایع قدیمی در طی رکود بزرگ، و احیای نئولیبرالی بر اساس نابودی دولت رفاه و خصوصی‌سازی

(V) یعنی هزینه‌ی سرمایه برای خرید نیروی کار، آن را متغیر می‌نامیم چون تنها منبع ارزش تازه است. ارزش اضافی (s) ارزش اضافه‌ای که نصیب مالکان سرمایه می‌شود. نرخ سود با تقسیم ارزش اضافی بر کل سرمایه به دست می‌آید $s/(c+v)$.

با انباشت بیش‌تر سرمایه این تمایل وجود دارد که میزان سرمایه‌ی ثابت با سرعت بیش‌تری از سرمایه‌ی متغیر رشد کند در واقع این بیان بهبود تکنولوژی برحسب ارزش در تمام تاریخ سرمایه‌داری است. رشد به نسبت بیش‌تر سرمایه‌ی ثابت در مقایسه با رشد سرمایه‌ی متغیر را مارکس به‌عنوان تمایل ترکیب اندام وار سرمایه (c/v) به رشد تعبیر کرده است (قانون انباشت).

فرمول ساده برای نرخ سود $s/(c+v)$ است که s ارزش اضافه‌ای است که صاحبان ابزارهای تولیدی از کل ارزشی که کار تولید می‌کند ضبط می‌کنند. هم ارزش ابزارهای تولیدی است که به‌وسیله‌ی مالکان انباشت شده است و v هم هزینه‌ی به کارگیری نیروی کار برای تولید ارزش است. قانون مارکس درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود این است که اگر c/v افزایش یابد ولی نرخ بهره‌مکشی s/v تغییر نکند نرخ سود $s/(c+v)$ باید کاهش یابد.

دیاگرام ۴

در مقابل گرایش نزولی نرخ سود ضد گرایش هم وجود دارد. به همین خاطر است که قانون را به‌عنوان گرایش مطرح می‌کنیم. مارکس به چند عامل اشاره می‌کند که ممکن است به دوره‌ای با سود آوری فزاینده منجر شوند. دو مورد مهم، یکی زمانی است که ترکیب اندام وار سرمایه (c/v) رشد می‌کند ولی با سرعت کمتری از رشد نرخ بهره‌مکشی (s/v) و دیگر این که وقتی c/v کاهش می‌یابد چون ارزش ابزارهای تازه‌ی تولیدی در نتیجه‌ی بهره‌وری بیش‌تر کار که در تکنولوژی تازه مستتر است کاهش یافته است.

البته افزایش ترکیب اندام وار سرمایه معمولاً به رشد نرخ ارزش اضافی (s/v) یا حداقل افزایشی در کل ارزش اضافی (s) منتهی می‌شود ولی این افزایش با محدودیت عینی روبروست، برای نمونه محدودیت جسمی بر سر راه زمان کاری - هیچ کس نمی‌تواند بیش از ۲۴ ساعت در روز و یا ۳۶۵ روز در سال کار کند - در واقع محدودیت‌های عینی بیش‌تر از این است. در پیوند با زمان کاری البته محدودیت‌های اجتماعی، قانونی و اخلاقی وجود دارد. ولی به غیر از این که s/v با سرعت و حدت کافی افزایش یابد که افزایش ترکیب اندام وار سرمایه را جبران کند، گرایش نزولی نرخ سود خود را اعمال می‌کند و نرخ سود کاهش خواهد یافت.

مارکس با توانمندی بحث می‌کند که این ضد گرایش‌ها نمی‌تواند برای مدت نامحدود تسلط داشته باشد و یا حتی برای مدت طولانی، یعنی برای چند سال و یا حتی یک دهه که در تاریخ سرمایه‌داری زمان قابل توجهی نیست. در درازمدت ترکیب اندام وار سرمایه بیش از نرخ بهره‌مکشی افزایش می‌یابد و روند نزولی نرخ سود از سر گرفته می‌شود.

پی‌آمد بحران بزرگ این شد که ترکیب انداموار سرمایه بیشتر کاهش یافت در حالی که نرخ ارزش اضافی ثابت باقی مانده بود.

سودآوری سرمایه در سال‌های جنگ جهانی دوم به حداکثر رسید و تا حدودی علت این امر هم سودهای تازه ناشی از تولید اسلحه بود. یعنی سرمایه‌گذاری در تولید، در حالی که دارایی‌های «غیر نظامی» کاهش می‌یافت و ترکیب انداموار سرمایه کمتر شده بود. از سوی دیگر عامل دیگر هم این بود که مزد کار در جهت «پس‌انداز» (قرضه‌های جنگی) هدایت شده بود که از سوی دولت برای خرید اسلحه و ماشین جنگی مصرف می‌شد. در نتیجه نرخ ارزش اضافی بالا رفت.

ولی پس از جنگ جهانی دوم، در مقایسه با آمریکا سرمایه‌داری بریتانیا در موقعیت بسیار ضعیفی بود و حتی می‌توان گفت که در مقایسه با آلمان و فرانسه و حتی ژاپن هم چون سرمایه و اعتبارات امریکایی برای بهره‌کشی از میلیون‌ها کارگر ارزان سرریز این کشورها شده بود تا با آخرین تکنولوژی و افزودن بهره‌وری کار و هزینه‌ی واحد تولیدشده‌ی کمتر با واحدهای پولی ضعیف‌تر در بازارهای جهانی رقابت کند. دارایی سرمایه‌ای انگلیس پایه سن گذاشته بود و اگر چه تکنولوژی جدید برای استفاده داشت ولی نیروی کارش به نسبت کم بودند و بعلاوه حاضر نبودند با مزدهای کم مورد بهره‌کشی قرار بگیرند افزون بر آن که خود را فاتح جنگ هم می‌دانستند. به این ترتیب زیاد طول نکشید تا سقوط قابل‌توجه نرخ سودآوری در بریتانیا دوباره آغاز شد.

از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ همه‌ی اقتصادهای سرمایه‌داری یک بحران «کلاسیک سودآوری» را تجربه کردند. ولی بحران سودآوری برای بریتانیا اندکی زودتر آغاز شد. در نتیجه اولین کشور عمده‌ی سرمایه‌داری بود که برای توقف روند نزولی سودآوری به سیاست‌های «تولیبالیسم» متوسل شد که هدفش افزایش نرخ سودآوری بود با افزایش نرخ بهره‌کشی و فروش اموال دولتی که در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی افزایش یافته بود. در انگلیس نولیبالیسم در پایان رکود جهانی سال‌های ۱۹۴۷-۷۵ آغاز شد وقتی که دولت کارگری وقت از صندوق بین‌المللی پول تقاضای مساعدت‌های مالی اضطراری کرد و به اصطلاح سیاست‌های کینزی دولت درباره‌ی هزینه‌های دولتی را کنار گذاشت.

خلاصه کنم. هر زمان که ترکیب انداموار سرمایه سریع‌تر از نرخ ارزش اضافی افزایش یابد، نرخ سودآوری کاهش می‌یابد همان طور که در طول ۱۹۴۶-۷۵ اتفاق افتاد. و هر زمان که عکس آن اتفاق بیفتد، همان طور که در ۱۹۷۵-۹۷ این گونه شد، نرخ سودآوری افزایش می‌یابد. به‌طور کلی ولی کاهش واضحی در این نرخ در طول ۱۹۴۰ تا ۲۰۰۸ اتفاق افتاده است، یعنی دوره‌ای که ترکیب انداموار سرمایه تقریباً دوبرابر شده و نرخ افزایش ارزش اضافی به مراتب کمتر بود. و همه این‌ها تأیید قانون مارکس درباره‌ی سودآوری است.

اموال دولتی، شکست مبارزات کارگران و از همه شاید مهم‌تر تکیه‌ی بیش از حد بر بخش پولی هم‌زمان با این که بریتانیا هرچه بیشتر به صورت یک سرمایه‌داری رانته در آمده است.

در دهه‌ی ۱۸۵۰ امپریالیسم انگلیس، پس از نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱، [۱۸۵۱*] در اوج قدرت خود بود. یک قدرت سرمایه‌داری برتر بود با تسلط اش در صنعت، تجارت، مالیه، درآمد امپراتوری/ مستعمرات و نیروهای نظامی‌اش. ولی پس از پایان دوره‌ی رونق طولانی تا اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰ تخفیف نسبی قدرت‌اش آغاز شد، با قدرت‌های اقتصادی دیگر در حال صعود، از جمله آمریکا که پس از جنگ‌های داخلی خود متحد شده بود و آلمان، که به وحدت رسیده بود و تا حدودی هم فرانسه پس از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۰.

ولی در طول رکود طولانی دهه‌ی ۱۸۸۰ و حتی ۱۸۹۰ موقعیت مسلط بریتانیا با صعود آلمان در دوره‌ی بیسمارک و صنعتی‌شدن سریع آمریکا بیش‌تر تضعیف شد. دوره‌ی رونق اقتصادی در انگلیس در دهه‌ی ۱۸۹۰ از رونق در آلمان خفیف‌تر بود و سودآوری در انگلیس در سال‌های ۱۹۰۰ افزایش نیافت و وقتی به جنگ جهانی اول می‌رسیم هم آلمان و هم آمریکا می‌توانستند رقیب موقعیت انگلیس باشند.

ضعف صنعت در انگلیس بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اول آشکار شد. نرخ سودآوری در انگلیس در طول ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ بین ۳۰ تا ۶۰ درصد کاهش یافت. انگلیس به شرایط رکودی رسید که هم شدید و هم برای صنایع پایه سن گذاشته‌اش فاجعه‌آمیز بود. دولت کوشید با حمایت از نظام پایه‌ی طلا موقعیت مسلط خود را در تجارت و مالیه‌ی جهان حفظ کند. ولی این سیاست موقعیت صنایع انگلیسی در بازارهای جهانی را بیش‌تر تضعیف کرد به‌ویژه پس از این که آلمان و فرانسه از مصایب جنگ‌هایی یافتند و از جمله پرداخت‌های کمرشکنی که پس از قرارداد ورسای بر آلمان تحمیل شده بود، لغو گردید.

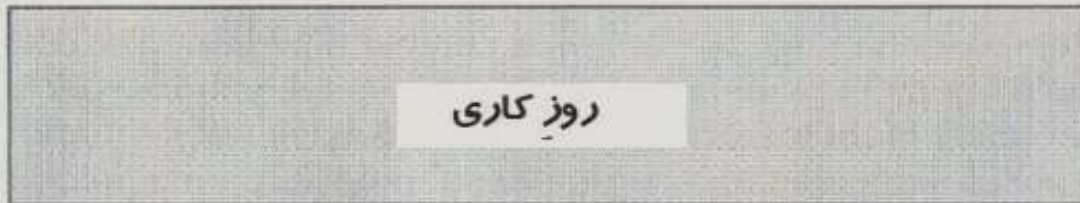
سرمایه در بریتانیا کوشید تا با تعطیل صنایع قدیمی و کاهش قابل‌توجه از سهمی از تولید که نصیب کار می‌شود سودآوری را احیا کند. این سیاست با شکست اتحادیه‌ی کارگران حمل‌ونقل در ۱۹۲۱ و شکست اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ تثبیت شد. دولت هم از نظام پایه‌ی طلا در ۱۹۲۵ خارج شد. نتیجه این شد که افزایش پایدار در سودآوری اتفاق افتاد که حتی بحران بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ قادر به توقف آن نشد (برخلاف وضعی که در آمریکا پیش آمد).

البته در طول بدترین سال‌های رکود بزرگ به‌ویژه بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲ نرخ سودآوری کاهش یافت ولی همچنان از میزانی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ بود بیش‌تر بود و در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ رشد آن دوباره احیا شد. نرخ سودآوری در بریتانیا به این صورت احیا شد که نرخ بهره‌کشی از کار از نرخ افزایش ترکیب انداموار سرمایه بسیار بیش‌تر بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰ نرخ ارزش اضافی (بهره‌کشی) افزایش یافت در حالی که ترکیب انداموار سرمایه کاهش یافته بود (چون ابزارهای قدیمی تولیدی نابود می‌شدند). در دهه‌ی ۱۹۳۰

دیاگرام ها

شماره ۱

کل ارزشی که کار زنده در زمان کاری تولید می کند



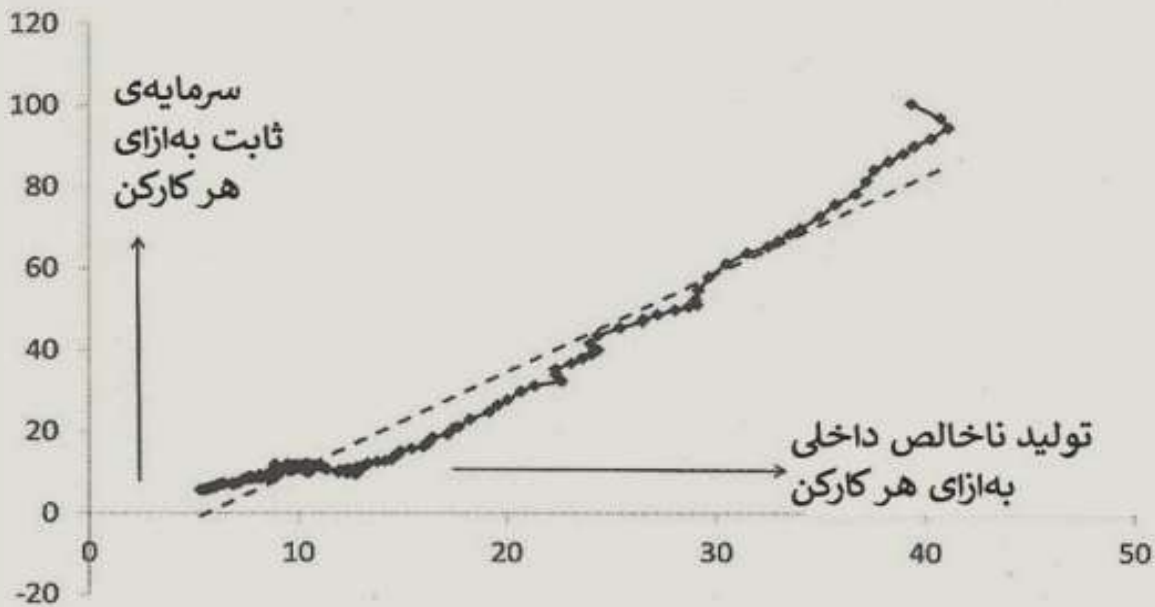
X نیروی کار (3 میلیارد) =
کل ساعات کار تقسیم بر ارزش نیروی
کار و ارزش اضافی

شماره ۲



شماره ۳

بهره‌وری کار و ترکیب اندام‌وار سرمایه در بریتانیا
2009-1855



شماره ۴

$$ROP = S/C + V$$

اگر ترکیب اندام‌وار سرمایه سریع‌تر از نرخ ارزش اضافی رشد کند نرخ سود کاهش می‌یابد.

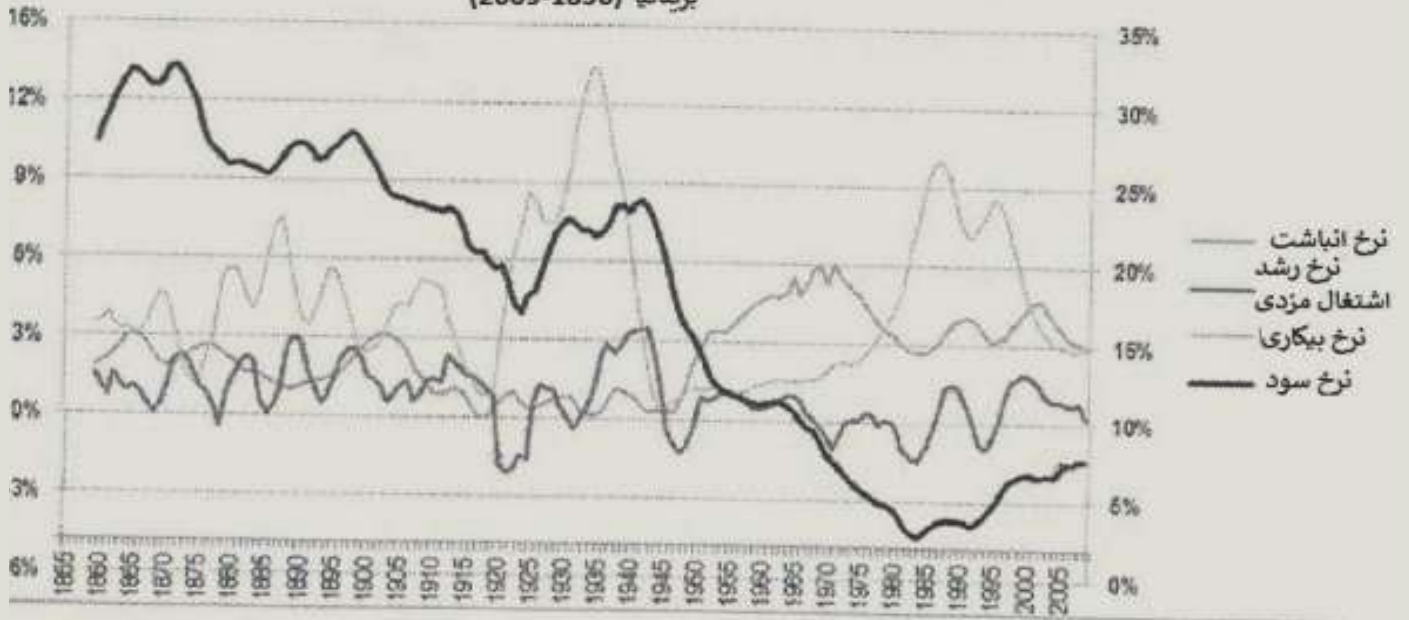
$$s/v/$$

$$c/v+1$$

ترکیب اندام‌وار سرمایه سریع‌تر رشد می‌کند (گرایش) اما زمان‌هایی هست که نرخ ارزش اضافی سریع‌تر رشد می‌کند (ضد گرایش)

شماره ۵

نرخ انباشت، نرخ رشد اشتغال مزدی، نرخ بیکاری و نرخ سود
(میانگین پنج ساله)
بریتانیا (2009-1856)



شماره ۶

نرخ سود در بریتانیا (درصد)



پی‌نوشت‌ها

است و نیز محتوی میزان کمتر از کار نویی است که در جریان تولید به آن افزوده شده است. این موجب می‌شود که قیمت هرکالای منفرد پایین می‌آید. با وجود این ممکن است حجم سودی که در هرکالای منفرد نهفته است، در صورت ترقی نرخ مطلق یا نسبی ارزش اضافی افزایش یابد. اگرچه کالای مزبور مقدار کمتری از کارنوافزوده را دربرمی‌گیرد ولی کار بی‌اجرتی که در آن است نسبت به جزء مزد یافته‌ی آن رشد می‌کند. با این حال، این امر البته محدودیت‌های خودش را دارد. با کاهش مطلق و فوق‌العاده گسترده‌ای که در جریان پیشرفت تولید در مجموع کار نوافزوده یعنی در کار زنده‌ی نهفته در کالا حاصل می‌شود، حجم کار اجرت‌نیافته‌ای نیز که در آن قرارگرفته است هم کاهش می‌یابد هر چند در رابطه با جزء اجرت یافته به‌طور نسبی نمو نموده باشد ولی به‌طور مطلق کاهش می‌پذیرد.

- اما در دهه‌ی ۱۹۳۰ «با توجه به توازن نیروهای طبقاتی، با این که کار در نتیجه‌ی بیکاری گسترده به‌شدت تضعیف شده بود ولی سرمایه هم به خاطر سقوط بازارهای جهانی نمی‌توانست از این موقعیت به نفع خود استفاده کند. کورپورتریسم راحت‌طلبانه که به تعرفه‌های حمایت‌گرایانه به مخاطره افتاده بود دوره‌ای از مبارزات طبقاتی شدید نبود. در واقع برای سرمایه، پی‌آمدهای منفی بازگشت به نظام پایه‌ی طلا با نرخ‌های مبادله به‌شدت متورم و سقوط اقتصاد بین‌المللی به نظامی حمایت‌گرایانه و حتی نیمه خود بسنده هرگونه پی‌آمدهای مثبت پیروزی در اعتصاب عمومی و افزایش شدید بیکاری را خنثی کرده بود. نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۲۰ به کنار، افزایش نرخ سود به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در افزایش نرخ سود، افزایش در نرخ ارزش اضافی را نداشت. در واقع نرخ سود به این خاطر افزایش یافت چون رشد بهرهوری تداوم یافت و شدت سرمایه کاهش یافته بود»

- همان طور که مارکس در سرمایه‌گفت به لحاظ تاریخی اقتصاددانان کلاسیک تصدیق کردند که نرخ سود سرمایه‌گرایش به کاهش دارد، اما توضیحی درباره‌ی آن ارائه نمی‌کنند. قوانین ارزش و انباشت در نزد مارکس پاسخی نظری ارائه می‌کند: «دگرسانی ارزش اضافی به سود را باید از دگرسانی ارزش اضافی به نرخ سود استخراج کرد، نه برعکس، و در واقع، وقتی به لحاظ تاریخی آغاز کنیم این نرخ سود است. ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی نسبی، نامشهود است و باید در مورد آن پژوهش کرد، در عین حال که نرخ سود و بدین ترتیب ارزش اضافی در شکل سود نمود چیزی است که پدیدار می‌شود.» دستنوشته‌ی جلد سوم در

برگرفته از سایت نقد اقتصاد سیاسی:

<https://pecritique.com>

برخی توضیحات ایرج فرزاد:

** در برخی ترجمه‌های دیگر از کتاب کاپیتال مارکس "ترکیب اندام وار سرمایه"، ترکیب ارگانیک سرمایه" بیان شده است.

*** توضیح حروف در فرمول:

M-C(LP, MP)...P...C^o-M^o

M (money) پول

C(commodity) کالا

LP (Labour Power) نیروی کار

MP(Means of Production) وسایل و ابزار تولید

P(production) تولید

CO(commodity)

MO(Money)

ی برخی غلط‌های املائی تصحیح و کلماتی که دوبار تکرار شده بودند، حذف شده اند

[*]نمایشگاه بزرگ کالاهای صنعتی که از یکم مه تا نوزدهم اکتبر ۱۸۵۱ در هاید پارک لندن برگزار شد. (م)

- اگر تئوری ارزش کار درست باشد، این نسبت‌ها باید اندکی نزدیک‌تر با یکدیگر توزیع شده باشند. با استفاده از داده‌های آماری داده و ستانده بریتانیا "اساس ارزشی" نفت، الکتریسته، و آهن و فولاد را به محک زدیم و میزان پیوستگی با قیمت‌ها به ترتیب، ۰/۷۹۹، ۰/۸۲۶ و ۰/۵۷۶ بوده است درحالی که همین ضریب برای کار ۰/۹۷۷ بود. می‌توان بر روی نسبت قیمت کلان به کار مستتر (یا به‌عکس کار مستتر به قیمت) در طول بخش‌های مختلف اقتصاد تمرکز کرد. کوشش‌ها و دیگران.

- «هرچه که اقشار فلک‌زده‌ی طبقه‌ی کارگر بزرگتر باشد هرچه که ارتش ذخیره‌ی صنعتی عظیم‌تر باشد، ارتش کسانی که از نظر رسمی ندار هستند هم بزرگتر خواهد بود. این قانون مطلق انباشت سرمایه‌دارانه است.» سرمایه جلد اول، فصل ۲۵

- «بنابراین، این واقعیت که ابزارهای تولیدی و بهرهوری کار به مراتب سریع‌تر از جمعیت مولد رشد می‌کند خود را به شکل سرمایه‌دارانه به این صورت معکوس نشان خواهد داد که جمعیت کارکن همیشه از شرایطی که در آن سرمایه می‌تواند این کارگرهای بیش‌تر را برای گسترش ارزش خود بکار بگیرد، سریع‌تر افزایش خواهد یافت.» فصل ۲۵

- افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه به معنای سرمایه‌گذاری در بیل یازدهم نیست وقتی ده کارگر وجود دارد و ده بیل، در نتیجه بیل یازدهم زائد است، ولی بیل را می‌توان با ابزارهای دیگر مثل شخم و اسب جابجا کرد.

- دیوید هاروی به‌طور کلی با رشد ترکیب اندام‌وار سرمایه به‌عنوان علت کاهش سودآوری موافق نیست و می‌نویسد: «مشکل است تا نظریه‌ی نرخ کاهنده‌ی سود مارکس را به‌کار بگیریم چون نوآوری همان قدر باعث سرمایه‌اندوزی می‌شود که سرمایه و یا ابزارهای دیگر پس‌انداز» (هاروی، ۲۰۱۰: ۹۴)

- «گفته می‌شود که تولید مازاد نسبی است و این سخن درست است، ولی کل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خود یک شیوه‌ی نسبی است که موانعش هم مطلق نیستند... تناقض شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در این است که دقیقاً تمایل این شیوه به افزایش مطلق توسعه‌ی نیروهای مولد که به‌طور دایمی در تناقض با شرایط تولیدی که در آن سرمایه و نه عامل دیگری قادر به حرکت است.»

- میتو Maito نتیجه می‌گیرد «در طول این مدت طولانی، ۱۸۵۵ تا ۲۰۰۹، دو روند متقابل که دوره‌ی میان دو جنگ میانش واقع است، توسعه یافت که تعیین تکلیف مارکسی آن را توضیح می‌دهد. نرخ انباشت در دوره‌ی پس از جنگ به سطوح بالایی رسید (به طور متوسط ۳/۸ درصد سالانه در طول ۱۹۴۶-۲۰۰۹) در مقایسه‌ی با دوره‌ی قبل از جنگ (به‌طور متوسط سالانه ۲ درصد در طول ۱۹۱۳-۱۸۵۶). در طول همین دوره‌ها شمار کسانی که شاغل بودند رابطه معکوسی را نشان می‌دهد که میزان افزایش در دوره اول (۱/۳ درصد در سال) از میزانش در سال‌های پس از جنگ (۰/۳ درصد در سال) بیش‌تر بود. در طول سال‌های جنگ که نرخ سودآوری به مقدار زیادی احیا شد، انباشت هم گسترش یافت و رشد متوسط سالانه اش هم ۰/۵ درصد بود که از میزان متوسط افزایش درآمد کارگران، یعنی ۰/۹ درصد کمتر بود.

- «از آنجا که گسترش بارآوری، و در انطباق با آن، ترکیب اندام‌وار سرمایه موجب می‌شود که مقدار پیوسته فزاینده‌ی ای از وسایل تولید به‌وسیله‌ی مقدار پیوسته کاهنده‌ای از کار به حرکت درآید، هر جزیی از اجزاء محصول کل، هرکالای جداگانه یا هر واحد مجزای مشخصی از مجموع کل تولید شده، مقدار کمتری کار زنده دربرمی‌گیرد و علاوه بر آن هم از جهت فرسایش سرمایه‌ی ثابت به‌کار رفته و هم از لحاظ مواد خام و کمکی‌ای که مورد استفاده قرار گرفته است دربرگیرنده‌ی کار تجسم‌یافته‌ی کمتری است. بنابراین هر کالای جداگانه شامل مقدار کمتری از کار تجسم یافته دروسایل تولید

سناریوی سیاه. سناریوی سفید

بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران

مقاله زیر فشرده مباحث و نکات مطرح شده توسط نویسنده (منصور حکمت) در سمینار وسیع اوضاع سیاسی ایران است که با شرکت کلیه اعضای کمیته مرکزی و جمعی از کادرهای حزب در آوریل ۹۵ برگزار گردید.

سناریوی سیاه: صورت مسأله

بحث سناریوی سیاه از یک مشاهده اساسی شروع میشود که در درجه اول مربوط به ایران نیست، بلکه مربوط به این دوره‌ای است که در آن زندگی میکنیم. این روزها هر بار تلویزیون را روشن میکنید، انسانهای درپردی را میبینید که تنمه جان و زندگیشان را بدوش گرفته‌اند و از فاجعه‌ای فرار کرده‌اند و سر فلان دوراهی به خبرنگار «سی.ان.ان» از مصیبتشان میگویند و بعد تل اجساد انسانهای بقتل رسیده یا انفجار توپها و خمپاره‌ها و شهرهای ویران شده را نشان میدهند که زمینه تصویر خبر را میسازند. نکته اینجاست که احساسی که بیننده این تصاویر میگیرد این است که این اتفاقی غیر منتظره یا منحصر به فرد نیست. این فجایع نتیجه رویدادی نیست که پایانی دارد، جنگی که خارج از قاعده رخ داده و قرار است ختم شود. آدم حس نمیکند که این قربانی، یک سوی دعوی خاصی بوده است یا سهمی در عاقبت دردناک خودش داشته است یا قرار است فردا در نجات خویش کاری بکند. آدم انگار شاهد یک «وضعیت دائمی» است، یک روش زندگی، استیصالی که گویا سناریوی مفروض زندگی انسانهای بسیاری است که نه خودشان و نه بیننده قرار است کاری از دستش در قبال آن برآید. انگار این نه یک حادثه، بلکه یک منظره است. رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چچنی و غیره و غیره. در همه این موارد تصویری که انسان میگیرد، تصویر یک «وضعیت دائمی» است و نه کشمکش و مشقتی که هر حال گذرا در متن یک تحول اجتماعی.

این تصاویر، ما بینندگان را به کاری وانمیدارد. در درجه اول به این خاطر که ظاهراً میشود پشت خیلی چیزها پنهان شد. برای مثال پشت این واقعیت که من و شما بیننده، زبان آن قربانی را بر صفحه تلویزیون نمیفهمیم. نمیفهمیم که دارد میگوید کودکم را آن پشت دفن کرده‌ام و گریخته‌ام، یا فقط من مانده‌ام، یا خانه‌ام ویران شد. ما پشت این واقعیت پنهان میشویم که این مصیبت احتمالاً از نظر جغرافیایی چند هزار یا چند صد کیلومتر از ما دور است، یا اینکه این تصویر مربوط به دیروز است و نه همین لحظه، شاید تا الان کسی به داد این آدم رسیده است، شاید کمی آنسوتر به غذایی و سرپناه و نوازشی رسیده، شاید آن زخمی، یا آن بازمانده نیمه‌جان فلان کشتار جمعی، خود نیز اکنون جان داده و غم خرد کننده‌اش را با خود برده است. میلیونها نفر هر روز پشت چنین عواملی پنهان میشوند تا از درد این واقعیات فرار کنند. این متأسفانه یک خصوصیت بشر امروزی است که مصیبتی که در زمانی دیگر و مکانی دیگر بر انسانی دیگر و بخصوص بقول مرسوم امروز بر انسانهایی با «فرهنگ» دیگر

نازل شود به همان اندازه دردناک نیست که اگر اینجا و اکنون بر سر خود آدم بیاید. همین فاصله مکانی و زمانی و وجودی، اجازه میدهد بتوانید رویتان را برگردانید، بگویید که طاقت دیدن این تصاویر را ندارید و اعصابتان را خرد میکند، تلویزیون را خاموش کنید و سراغ کار خودتان بروید.

بحث سناریوی سیاه طرح این واقعیت است که برای من و شما و عده بشمار دیگری این پنهان شدن و روی برگرداندن می‌رود که غیر ممکن شود. این تصاویر میتواند تصاویر خود ما و مردمی باشد که زبانشان را میفهمیم. این بسادگی میتواند داستان زندگی این مردم هم باشد. این میتواند تصویری از «وضعیت دائمی» در ایران باشد. اینجا دیگر همانقدر که حتی برای نزدیک‌ترین آدمها هم راه گریزی از حس کردن دست اول و بلاواسطه مصیبت وجود ندارد، از احساس مسئولیت هم گریزی نیست. اگر در قبال رواندا یا یوگسلاوی دلمان را خوش میکنیم که گویا کاری از دستمان بر نیاید، اینجا دیگر باید یک فکری کرد. تلویزیونی در کار نیست که خاموش کنید.

میان آنچه یک سناریوی سیاه نامیده‌ایم با یک تلاطم انقلابی یک دنیا تفاوت هست. بحث سناریوی سیاه صرفاً بر سر وقوع درگیری و کشمکش خونین نیست. تصویر ارتشی که روی مردم شلیک میکند و مردمی که فریاد میزنند «توپ تانک مسلسل دیگر اثر ندارد» تصویری از یک سناریوی سیاه نیست. این تصویری از یک انقلاب است. در انقلاب مردمی هم خون ریخته میشود. اما مشخصه سناریوی سیاه عنصر استیصال در جامعه است. ناتوانی جامعه در درک اینکه این وضعیت چرا پیش آمده، تا کی ادامه پیدا میکند، چگونه ختم میشود. انقلاب صحنه کشمکش است. کشمکشی، گاه بسیار خونین، که از نظر خود توده مردم برای بهبود اوضاع اجتماعی ضروری شده است. هیچ سیر تحول تاریخی بی مشقت پیش نرفته است. اما من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق میکنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه برخلاف میل و اراده مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است.

این اوضاع در ایران هم میتواند رخ دهد. اینطور که اوضاع پیش می‌رود بعید نیست که روزی مردم جهان بر صفحه تلویزیون‌هایشان آوارگانی را ببینند که از شیراز و اصفهان و رشت و اراک گریخته‌اند و شیون میکنند که فلان جماعت اسلامی، فلان گروهان از جبهه آریاییان اصیل، یا بهمان شاخه مجاهدین، شهر و خانه و مدرسه‌شان را روی سرشان خراب کرده‌اند و مردم را به خون کشیده‌اند. این وضع میتواند نه یک حادثه استثنائی، بلکه یک قاعده، یک روش زندگی، در ایران بشود، که بیست سال طول میکشد. میتواند درست مثل لبنان دهه قبل و افغانستان و یوگسلاوی امروز در ذهن یک نسل از مردم یک وضعیت ازلی و ابدی را بسازد. گویی هرگز جز این نبوده و نمیتواند باشد.

برسمیت شناختن این خطر، یعنی احتمال واقعی وقوع این سناریوی سیاه در ایران، به نظر من یک شاخص جدی بودن نیروهای سیاسی و محک صلاحیت رهبران آنهاست. تا آنجا که به خود ما مربوط میشود، این بحثی بسیار حیاتی است. همه میدانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوییم. اما آیا این را هم میدانند که ما راجع به چنین دورنمایی چه میگوییم؟ نقطه عزیمت بحث من درباره سناریوی سیاه اینست که ما شخصیت‌های یک تاریخ زنده‌ایم که میتوانیم این سیر هولناک را به خود بپذیریم. ما بازیگران نمایشنامه‌ای نیستیم که در آن سخنان و حرکاتمان از پیش نوشته شده و جلوی ما گذاشته شده باشد. کمونیستی که وظایف تاریخی و محک‌های تاریخی حرکت خویش را

متممتر است اشاره میکنم. آنچه مسلم است یک دوران بحران سیاسی عمق‌یابنده که سرنگونی و یا دگرگونی اساسی رژیم اسلامی یک مرحله اجتناب‌ناپذیر آن است آغاز شده است.

۲. جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که ذوب بشود. حتی در صورت سرنگونی رژیم چندین جریان مذهبی و فالانژ مسلح، بالنسبه قوی و کینه‌توز، تروریست و ضد جامعه از آن باقی میمانند که در سطح کل منطقه موجودیت دارند و برای اعاده قدرت جریان اسلامی و یا یک حضور سیاسی-نظامی در هر بخشی از کشور که زورشان برسد تلاش میکنند. اگر به این تصویر فالانژهای اپوزیسیون، اعم از اسلامی و آریایی را اضافه کنیم، ماجراجویان سیاسی و اوباش نظامی را اضافه کنیم که در شرایط پیشکلی قدرت از هر منفذی سبز میشوند، میتوانیم کثرت پرسوناژهای چنین سناریویی را بهتر تجسم کنیم. تشکیل یک دولت بعدی در ایران منوط به از صحنه خارج کردن همه این جماعات است.

۳. با سقوط شوروی و پایان موازنه دوران جنگ سرد، بحران‌های سیاسی و حکومتی بویژه در کشورهای عقب مانده که در دوران قبل زیر مجموعه‌ای از فشارها کنترل میشد و سریع به فرجام میرسید، اکنون کشدار و پیچیده میشود. مسأله ایدئولوژی و فلسفه حکومت و همینطور مبانی سیاسی و ساختار حکومت در بسیاری از کشورها به یک مسأله مفتوح تبدیل شده است و جریانات مختلف بر سر تعیین خصوصیات رژیم سیاسی و ایدئولوژیکی در این کشورها به نبرد آشکار با هم برخاسته‌اند. این خلأ و بیشکلی ایدئولوژیکی و سیاسی و نامعین بودن ساختار حکومت بورژوایی در ایران کاملاً چشمگیر است. نه سلطنت مشروطه، نه سیستم پارلمانی، نه استبداد سلطنتی و نه رژیم اسلامی هیچیک هرگز بعنوان اشکال حکومتی ریشه محکمی در ایران پیدا نکردند و به شکل پذیرفته شده دولت در کشور بدل نشدند. مسأله مهم در هر بحران جدی سیاسی در ایران نه فقط ترکیب دولت بعدی، بلکه نوع حکومت بعدی است. این نه فقط موضوع جدال طبقاتی، بلکه محور جدال درونی خود بورژوازی در ایران است. با توجه به اوضاع جهانی و فقدان الگوها و اردوگاههای هژمونیک بورژوایی در سطح جهانی، حتی یکسره شدن مسأله فرم حکومتی برای خود بورژوازی ایران بدون کشمکشهای حاد عملی نیست.

۴. توافقات قدیم بین‌المللی میان قدرتهای امپریالیستی و اردوگاههای رقیب از میان رفته و کل جهان به صحنه یک رقابت چند قطبی بر سر مناطق نفوذ تبدیل شده است. جدال قدرتهای جهانی و منطقه‌ای بر سر نفوذ در ایران جای تردید ندارد. یک رکن جنگ داخلی احتمالی در ایران این رقابتهای خواهد بود. همین رقابتهاست که در برخی کانونهای بحران در جهان امروز، از جمله بوسنیا، موانع جدی بر سر حل یا تخفیف مسأله ایجاد کرده است. برای مثال در این تردید نیست که با هر تشتت و هرج و مرجی که بیش از چند ماه بطول انجامد، غرب فکری به حال وضعیت در خوزستان و کرانه شمالی خلیج خواهد کرد. امکان حضور نظامی آمریکا و غرب، چه بطور مستقیم و چه زیر چتر سازمان ملل، در بخشی از ایران در چنان شرایطی ابداع کم نیست. اگر سناریوی سیاه در ایران آغاز بشود، حداقل به تعداد کشورهای همسایه و قدرتهای جهانی و منطقه‌ای، امام و رئیس جمهور و خان و سردار و ژنرال پیدا خواهد شد که با دار و دسته مسلحش منافع این محافل را دنبال میکند.

با توجه به این فاکتورها و عوامل مشخص دیگر، به نظر من وقوع سناریوی سیاه در ایران یک احتمال واقعی است.

نشناسد به نظر من کمونیت درستی نیست. هیچ جای مارکسیسم دربار «سناریوهای سیاه» و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقاطعی سخن گفته نشده و چه نکندی معین نشده است. این خود ماییم که باید این را تشخیص بدیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. سؤالی که جلوی ما است اینست که آیا میتوانیم مسئولیت خویش را در چنین اوضاعی بشناسیم و بر عهده بگیریم. این مسئولیت میتواند تلاش برای منتفی کردن این دورنما باشد، یا در صورت وقوع، خاتمه دادن سریع به آن. حزب کمونیست کارگری با طرح این بحث دارد میگوید که، بله، ما مقابله با چنین دورنمایی را بعنوان یک مسئولیت سیاسی خویش برسمیت میشناسیم. ما داریم میگوییم، بله چنین احتمالی وجود دارد. این بلایی نیست که فقط سر «یوگسلاوها» بیاید و «ایرانیان»، از آنجا که گویا هنر نزد آنان است و بس، ذاتاً در مقابل آن واکنیسه باشند. بحث بر سر کمونیسم و مسئولیت اجتماعی است. تنها کمونیسمی که بتواند در چنین مقاطعی به این نوع مسائل پاسخگو باشد، میتواند صلاحیت تاریخی خود را به میلیونها انسان اثبات کند و افق اجتماعی خویش، جامعه مطلوب خویش و معیارها و ارزشهای خویش را به افق و ارزشهای توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش بدل کند. اگر فرض کنیم این دورنما محتمل باشد و هشدار ما یک هشدار واقعی باشد، آنوقت آن حزب و جریانی که نسبت به آن بی‌تفاوت و غافل بماند، بی‌مصرف و نامربوط میشود.

زمینه‌های وقوع سناریوی سیاه

جریانات مختلف اپوزیسیون و از جمله خود ما سنتاً تحول سیاسی بعدی در ایران را انتقالی از یک دولت به دولت دیگری دیده‌ایم. اگر کودتا، جنگ، قیام و غیره‌ای در این تصویر رخ میدهد در واقع تسمه نقاله و مجرای برای انتقال از دولت قبلی به دولت بعدی است. به عبارت دیگر، این دوره تحول، با همه جنگ و خونریزی‌ای که میتواند در طول آن صورت بگیرد پاره خطی است که دو وضعیت متعارف را به هم وصل میکند. در دو سوی این ماجرا دو دولت و دو وضعیت اجتماعی نسبتاً تعریف شده و نسبتاً متعارف قرار میگیرند. وقتی مردم از سرنگون کردن جمهوری اسلامی حرف میزنند همین تصویر را دارند. جمهوری اسلامی برود و دولت دیگری، رژیم دیگری، جای آن را بگیرد. همانطور که گفتیم در این بحث ما داریم این احتمال را مطرح میکنیم که سیر اوضاع میتواند به شیوه دیگری هم پیش برود. اوضاع پس از سرنگونی جمهوری اسلامی میتواند یک وضعیت بیشکلی و در هم ریخته باشد. تجسم این حالت با توجه به تصاویری که ما از کشورهای مختلف دستخوش هرج و مرج در چهارگوشه جهان میگیریم دشوار نیست.

چرا امکان وقوع این سناریوی سیاه در ایران وجود دارد؟ مختصراً فاکتورهای اصلی را مرور کنیم.

۱. در این شک نیست که جمهوری اسلامی در بحران اقتصادی و سیاسی عمیق دست و پا میزند. در انترناسیونال از این بعنوان «بحران آخر» یاد کردیم، به این اعتبار که حلقه بعدی در حیات جمهوری اسلامی، و به نظر من شروع عملی پروسه نابودیش، نه یک تغییر ریل اقتصادی یا وصله پینه سیاسی، بلکه یک دگرگونی سیاسی تعیین کننده خواهد بود. رژیم در قامت کنونیش امکان حل یا تخفیف جدی این بحران را ندارد. این تحول سیاسی میتواند سقوط رژیم باشد، یا تصفیه خونین در آن و یا تحولی که به هر حال ارکان کنونی رژیم را زیر سؤال میبرد. پایین‌تر به حالتی که از نظر من

رژیم اسلامی: استحاله؟

در جریان بودن آن وجود دارد. کاملاً قابل تصور است که، با بالا گرفتن اعتراضات مردمی، رژیم به برقراری نوعی حکومت نظامی و اعلام اوضاع اضطراری دست بزند. اما این حکومت نظامی تنها برای ارباب مردم نخواهد بود، بلکه همچنین معادلات جدیدی را نیز میان خود جناحهای هیأت حاکمه برقرار میکند. و این همانطور که گفتیم نقطه شروع پروسه تحول در رژیم است. تا آنجا که به جناحهای مختلف مربوط میشود به گمان من هیچیک فوراً و مستقیماً در برابر برقراری حکومت نظامیان اسلامی مقاومت نخواهند کرد، چرا که کل این پدیده بعنوان ضامن «حفظ نظام» و تنها راه چاره ظاهر میشود. اما کشمکش جناحها در این قالب جدید نیز ادامه پیدا میکند.

این تصور که خصلت آشکارا سرکوبگر رژیم نظامی اسلامیون با اعتراض اپوزیسیون بورژوازی اعم از جمهوریخواه و سلطنتطلب مواجه خواهد شد تصوری خام است. بورژوازی ایران در طول تاریخ پر افتخارش در قرن بیستم تا به حال هر چه جلویش گذاشته‌اند را مزه کرده و به نظر من، سوای غرولندی اینجا و آنجا، در مجموع به روایت نظامی پدیده رفسنجانی هم فرصت خواهد داد و تلاش خواهد کرد با آن کنار بیاید.

واضح است که از نظر مبارزه مردم برای به زیر کشیدن رژیم و از نقطه نظر نفس اوضاع سیاسی در جامعه چنین روندی بسیار منفی و نامطلوب است. آلترناتیو پاکستانی و ارتشی جمهوری اسلامی، رژیم سرکوب و اعدام باز هم گسترده‌تر و تحمیل شدیدتر فقر و فاقه خواهد بود. تلاش برای درهم شکستن چنین حرکتی یک وظیفه جنبش کمونیسم کارگری و همه نیروهایی است که برای سرنگونی رژیم اسلامی و برقراری آزادی‌های سیاسی مبارزه میکنند. به هر رو، این مبحثی است که باید جداگانه به آن پرداخت.

نگاهی به جریانات اپوزیسیون: ملاک‌ها

در طرح محدود بحث سناریوی سیاه در انترناسیونال از این صحبت کرده بودم که بعضی نیروهای اجتماعی خصلتاً به سناریوی سیاه تعلق دارند و بعضی در وقوع سناریوی سفید ذینفعند. برای آنکه بتوانیم دسته‌بندی‌ای از این نیروها به دست بدهیم باید این را روشن کنیم که کلاً خود سناریوی سیاه میتواند حاصل چه پروسه‌ای باشد و چه عواملی وقوع آن را تسهیل میکند. به نظر من مهم‌ترین فاکتور، نحوه اضمحلال جمهوری اسلامی و آوار سیاسی‌ای است که از آن به جا میماند. ماحصل تخریب جمهوری اسلامی، بوجود آمدن یک صفحه سیاسی خالی برای برقراری یک دولت جانشین نیست. بلکه پیدایش طیفی از دستجات و جریانات مسلح اسلامی است که در صحنه میمانند و برای حفظ قدرت خویش، چه بطور سراسری و چه در شکل تقسیم کشور به مناطق تحت تصرف دستجات مختلف، وارد جنگ با یکدیگر میشوند و از آن مهم‌تر جلوی جنبش مردم علم میکنند. هر جریان و آلترناتیوی که بخواهد با سقوط جمهوری اسلامی بعنوان دولت ایران عمل کند، باید بتواند اینها را از میدان به در کند. منحل کند. دستجات مسلح و خانقانی نظامی صرفاً به این احزاب اسلامی منحصر نخواهد ماند. اگر این فضا بوجود بیاید و نسبتاً به طول بینجامد، آنوقت طیف وسیعی از باندها و فرقه‌های سیاسی، جریانات قومی و اوپاش نظامی به صحنه میریزند. چه نیرو یا نیروهایی میتوانند این بساط را برچینند و این جماعات را از میدان به در کنند؟ وقتی از خیالی بودن دولت مجاهدینی صحبت کردم به این اشاره داشتم که مجاهد بنا به ماهیت سیاسی و اجتماعی خویش نه فقط توان ایفای چنین نقشی را ندارد، بلکه خود یکی از پرسوناژهای سناریوی سیاه است، یکی از فرقه‌ها و جماعتی است

باید همینجا بگویم که به نظر من دگرگونی در رژیم منتفی نیست. هنوز یک ورق دیگر در آستین این رژیم هست. هنوز منطقی یک حالت دیگر وجود دارد برای اینکه دگرگونی رژیم از داخل صورت بگیرد و حتی افتادن یکپارچه قدرت به دست نیروهای سیاسی خارج حکومت را ممکن کند. صورت مسأله «استحاله» چه برای غرب و چه برای بورژوازی استحاله‌طلب ایران در داخل و خارج کشور، اول ایجاد یک جمهوری اسلامی غربی و بعد تحلیل بردن و محو اسلامیت آن در یک روند اقتصادی و فرهنگی و یا حتی با یک اقدام سیاسی-نظامی است. وجود یک جناح قوی طرفدار غرب در رژیم اسلامی مفروض گرفته میشود، که فرض درستی است. معضل استحاله بنابراین اساساً به این سوال تبدیل میشود که این جناح غربی چگونه باید جناحهای ضد غربی را از میدان بیرون کند بدون آنکه بی‌ثباتی ایجاد شود و فضایی برای دخالت و انقلاب مردم بوجود بیاید. پدیده رفسنجانی در این چهارچوب برای غرب و اپوزیسیون بورژوازی مطلوبیت و موضوعیت پیدا میکرد. آن پروژّه شکست خورد اما اکنون میتواند با یک قالب و فرمت نظامی مجدداً آزمایش بشود. صورت ظاهری و گام اول این تحول میتواند این باشد که خود خامنه‌ای، بعنوان باصطلاح ولی فقیه، اعلام شرایط اضطراری کند (با توجیهاتی مثل وضعیت اقتصادی و مشکلات جناحها و ضرورت وحدت و «حفظ نظام» و غیره) و هیأتی از نظامیان رژیم را سرکار بگذارد. ظاهر امر میتواند این باشد که این نظامیان بنا به التماس و درخواست خود جناب ولی فقیه و علیرغم «اکراه» خودشان این «وظیفه خطیر» را پذیرفته‌اند که کابینه را تشکیل بدهند و «نظم و امنیت» را برقرار کنند و یک سلسله اقدامات را در غیاب مجلس بغوریت به اجرا در آورند. در همان حال به آخوندها توصیه و در واقع اخطار خواهد شد که قدری کنار بکشند و به نصایح بزرگوارانه اکتفا کنند و به حکومت اضطراری «برادران فداکار نظامی» فرصت بدهند کارش را بکنند. به عبارت دیگر آخوند را با حفظ اموال مسروقه و تضمین امنیتش به پشت صحنه روانه میکنند و نظامیان و بوروکراتها را زیر چتر حمایت ولی فقیه به جلوی صحنه میآورند. حکومت اسلامی میماند، چهره مذهبی کشور و فشار مذهبی روی مردم باقی میماند. آخوندها با دزدی‌هایشان و بدون ترس از انتقام مردم بتدریج عقب میکشند و نظامی‌های مسلمان و نمازخوان زمام امور رژیم اسلامی را بدست میگیرند. چیزی شبیه پاکستان سابق با یک ولی فقیه برای محکم‌کاری. این میتواند بعنوان شروع یک پروسه استحاله عمل کند، به این دلیل که به جای نهاد بی در و پیکر و غیر قابل مهار و شیر تو شیر «روحانیت» که زمین حاصلخیزی برای جدال جناحها است، ارتش میآید که قابل شکل دادن است. این مدل میتواند با تصفیه و کودتا از درون به هر چیزی، از جمله به یک رژیم خالصاً آمریکایی، تبدیل شود. این مدلی است که بخصوص غرب در کار کردن با آن استاد است و مکانیسم‌های آن را میشناسد. چراغ سبزی که رفسنجانی نمیتواند بی درد سر به غرب بدهد، فلان ژنرال سپاه یا ارتشی مسلمان بسادگی میتواند بدهد. خود قلمرو سازماندهی نظامی و تسلیحات و تجهیزات نظامی چنین حکومتی را از نزدیک و بدور از ذره‌بین جناحهای مزاحم در تماس روزمره با دول و بنیادهای غربی قرار میدهد. وقتی قدرت به این شیوه به سمت ارتش و سپاه سوق داده شد، شکل‌گیری مراحل بعدی استحاله رژیم از طریق دستکاری و تعویض و تغییر شخصیت‌های جلوی صحنه و کل کاراکتر این نیرو عملی‌تر خواهد بود. رژیم نظامی اسلامی هم روز خودش احتمالاً با یک کودتای مهار شده به رژیم غیر اسلامی تبدیل میشود و حلقه موجودیت رژیم اسلامی بسته میشود. این پروسه، به نظر من منطقی برای بورژوازی مقدور است و علانمی هم دال بر

خود حزب توده هنوز ضد آمریکایی‌گری معنی زندگی است و آخوند ضد آمریکایی‌حماسی‌ترین شخصیت دنیای سیاست است. از اینها بعید نیست، دقیقاً با همین ذهنیت، در صورت بروز جنگ داخلی در ایران باز خودشان را کنار جریانات اسلامی پیدا کنند.

سرنوشت جناح چپ سابق این حرکت چندان دلگرم‌کننده‌تر نیست. طیف فدایی-راه کارگر، منهای انشعابات بسیار کوچکی، بسیار به راست چرخیده‌اند. یک عده رسماً ناسیونالیست و عظمت‌طلب شده‌اند. امثال آقای کشتگر که قبلاً مارکسیسم را تئوری تحول در «کاشت و داشت و برداشت» زیر چتر اردوگاه پنداشته بودند، امروز در نقد این مارکسیسم به اصالت ایران و ایرانیت پی برده و نگران دخالت اجنبی در سرنوشت کشورشان شده‌اند. یا امثال آقای امیرخسروی با احساس خلاصی از تحمیلات اردوگاه شوروی یکسره به تاریخ اجتماعی قرن بیستم پشت کرده و می‌خواهند چکامه‌شان را از انقلاب مشروطیت یک قرن قبل میهن خویش بگیرند، که البته روز خودش محصولات خود را در شکلی که می‌توانست به بار آورد و دیدیم. آقای نگهدار به سهم خود در به در دنبال سلطنت‌طلب مناسب برای اتحاد است. در سوی دیگر، طیف راه کارگر و محافل پیرامونی همچنان منگ «پیروزی دموکراسی» است. در حالی که بورژوازی خود مدتهاست از های و هوی «پیروزی دموکراسی» دست کشیده و محاصره‌اش را ختم کرده و رفته فکری به حال بدبختی‌های خودش بکند، اینها هنوز سر از لانه خود درنیاورده‌اند و همچنان در فضای سال ۸۹ غرق مشاعره در مدح دموکراسی هستند. به هر حال به نظر من این طیفی است که ماهیتاً در سناریوی سفید ذینفع است. از نظر اجتماعی و اقتصادی اینها سنتاً نماینده رشد صنعتی و ایجاد کارخانه و تعدیل ثروت بوده‌اند. جناح سازنده و چپ بورژوازی ایران. اما اینکه آیا واقعاً حساسیت اوضاع را درک میکنند و چشماتشان را به نیازهای این دوره باز میکنند یا خیر امر دیگری است. علیرغم اینکه این یا آن گروه کوچک و یا محفل منشعب در این طیف ممکن است حرکات غیر عقلایی‌ای بکند، در کل فکر میکنم اینها در بدترین حالت حداکثر در حاشیه وقایع قرار میگیرند. اگر عنصر فعالی در جلوگیری از سناریوی سیاه در ایران نباشند، عامل و تشدید کننده آن هم نخواهند بود.

"لیبرال‌ها":

طیف ناسیونال-لیبرال هم مشکلات خودش را دارد. سنتاً جبهه ملی بستر رسمی این خط بوده است. کلمه «لیبرال» در توصیف این جریان عمیقاً گمراه‌کننده است. لیبرالیسم بعنوان یک مکتب سیاسی در ایران هرگز بطور جدی نمایندگی نشده و هنوز هم نمیشود. این جماعات هیچ رگه خاصی از لیبرالیسم از خود نشان نداده‌اند. نه هیچ وقت مدافع پر و پا قرص حقوق فردی و مدنی بورژوازی بوده‌اند، نه بر جامعه غیر مذهبی پافشاری کرده‌اند و نه در کل طول تاریخشان با آخوند و مذهب در افتاده‌اند. هر وقت هم حس کرده‌اند جست و خیز سیاسی‌شان شالوده سیستم را به خطر میاندازد و یا چپ دارد نیرو میگیرد، فوراً زیر شنل سلطنت یا عباى مذهب سنگر گرفته‌اند. آنچه با لیبرالیسم اشتباه شده است، جمهوری‌خواهی و یا بعضاً مشروطه‌طلبی اینهاست. در یک کلمه ضد شاهی بودنشان. اینها در واقع جمهوری‌خواهان مکتب هستند و نه لیبرال. و باز باید تاکید کرد: مکتب و نه لائیک و سکولار. هنوز هم سیاست بدون تیرک شدن توسط آخوند از گلوی اینها پایین نمی‌رود. آخرین نمونه را آقای بیژن حکمت در کیهان لندن به دست داده است. بعد از منبر طولانی در مورد آنچه به زعم ایشان «عاقل شدن» چپ است، و بعد از اظهار خوشنودی از تاکید خود ما بر خواست یک دولت مدرن و سکولار،

که در این گریز از مدنیت سهم خواهد داشت. شاخص کلیدی، پایگاه و سیمای اجتماعی-تاریخی هر جریان است. جواب جنبش اسلامی مسلح شده‌ای که در مقیاس منطقه‌ای عمل میکند و بخش وسیعی از امکانات مادی و تسلیحاتی رژیم اسلامی را به ارث برده و از هیچ خشونت و جنایتی هم ابا ندارد را فقط جنبشها و جریاناتی میتوانند بدهند که بتوانند بخش وسیعی از خود جامعه را علیه اینها به میدان بکشند. گانگسترهای سیاسی و نظامی‌ای که در آن شرایط مثل مور و ملخ بر سر مردم میریزند را تنها چنین جنبشهایی میتوانند سر جای خود بنشانند و از صحنه جارو کنند. این کار فرقه‌های شبه مذهبی متشکل از محصلین میانه سالی که تازه دارند تنگناهای جنسیشان را حل و فصل میکنند نیست. اینها خودشان از آن همان جنس اند. مجاهد و محتشمی اگر به حال خود رها شوند میتوانند سالها در دو تپه مقابل سنگر بگیرند و خمپاره و کاتیوشا به سر و کله هم بزنند و مردم را در این میان خانه خراب کنند، بدون اینکه زورشان به هم برسد. زیرا دو باند مسلح اند که حتی علیرغم انزوایشان از مردم تا وقتی از این و آن پول و اسلحه میگیرند و جیره این و آن را میدهند از نظر نظامی وجود خواهند داشت. حل مسأله اما در حوزه عمل نیروهایی است که بنیادهای اجتماعی طبقاتی و تعریف شده‌ای دارند و منافع دیرپاتری را در تاریخ معاصر جامعه نمایندگی میکنند. کمونیسم، بعنوان یک جنبش اجتماعی کارگری که میتواند نیروی این طبقه را به میدان بکشد، بعنوان جنبشی که تاریخاً آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی در جامعه را نمایندگی کرده است، بعنوان جنبشی که پرچم مدرنیسم و انساندوستی را در دست دارد و مردم آن را بعنوان یک جنبش و یک افق اجتماعی متمایز با پیشینه طولانی در مقیاس بین‌المللی می‌شناسند، میتواند به چنین اوضاعی فائق بیاید. کمونیسم میتواند چنین جریاناتی را منزوی کند، بکوبد و بزور مردم از صحنه بیرون کند. کمونیسم میتواند این پاشیدگی و هرج و مرج را خاتمه بدهد.

اما این تنها کمونیستها، یا نیروهای پیشرو جامعه و احزاب معطوف به طبقات فرودست نیستند که بالقوه این توان را دارند، بخشهایی از خود بورژوازی ایران هم هستند که از وقوع یک سناریوی سیاه نفع نمیبرند و این ظرفیت را دارند که نیرویی در جهت ختم آن باشند. صحبت بر سر رابطه هر جریان با نفس وجود یا تعلیق مدنیت و سوخت و ساز اجتماعی است. مبارزه کارگر و بورژوا در متن یک جامعه مدنی صورت میگیرد. این مبارزه‌ای بر سر تعیین خصوصیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه انسانی است. واضح است که بخشهایی از بورژوازی در تحلیل نهایی ترجیح میدهند دنیا را نابود کنند اما آن را تحویل کارگر ندهند. اما معضل امروزی در افغانستان و یوگسلاوی و در سناریوی سیاه فرضی در ایران این نیست. در مورد ایران خطر اصلی از ناحیه جریانات حاشیه‌ای و متفرقه‌ای است که طبقات اجتماعی اصلی در اقتصاد سیاسی ایران را نمایندگی نمیکنند. به نظر من بسترهای اصلی هر سه سنت سیاسی اصلی غیر مذهبی بورژوازی ایران در قرن اخیر منطقاً به سناریوی سیاه تعلق ندارند. اما با توجه به تشنیت عمیقی که دچارش هستند و بی‌افقی و بی‌مایگی رهبرانشان بویژه در این دوره خاص و با بی‌توجهیشان به رویدادهای مهمی که جلوی چشمشان در جریان است، در یک چنین اوضاعی میتوانند به هر گردابی بیفتند.

رفرمیسم:

ناسیونال-رفرمیسم که در دوره‌ای حزب توده مرکزش بود و طیف فدایی-راه کارگر در دوره انقلاب ۵۷ جناح چپ آن را تشکیل میداد، بویژه با سقوط اردوگاه شوروی به تجزیه و تشنیت کشیده شد. برای

منفی و حقارت‌آمیز زندگی در رژیم سابق رنگ باخته. خیلی‌ها آن وضعیت را با رونق اقتصادی، مدرنیسم و بویژه رواج فرهنگ غربی تداعی میکنند که شاخصهای اصلی توده وسیع مردم در تعریف یک زندگی بهتر است. و البته این فراموش میشود که جمهوری اسلامی محصول خود رژیم سلطنت بود. در واقع تنگناهای اقتصادی و افت روند رشد در سالهای آخر رژیم سابق، سطحی بودن روند مدرنیزاسیون، عقب‌ماندگی فرهنگی خود آن رژیم و انتلاف و اتکاء متقابل آن با مذهب، و مهمتر از همه سرکوب جنبش مارکسیستی و کارگری که عنصر اصلی مبارزه با ارتجاع فرهنگی و اخلاقی در جامعه امروزی است، اصلی‌ترین عواملی بودند که سر کار آمدن رژیم اسلامی را ممکن کردند. با این وصف هرچه بر وخامت اوضاع اقتصادی رژیم اسلامی افزوده میشود و هرچه ارتجاع فرهنگی و اخلاقی دست بالای بیشتری پیدا میکند، بطور خودبخودی تمایل به اعاده اوضاع سابق شدیدتر و لذا پایه نفوذ طیف سلطنت‌طلب گسترده‌تر میشود. در هر حال اینها در مقابل رژیم اسلامی یک مدل قابل تجسم برای جامعه ایران را، مستقل از اینکه چقدر پیاده کردند امروز ممکن هست یا نیست، جلوی مردم میگذارند و این نقطه قدرتی است که سایر طیف‌های اپوزیسیون بورژوازی از آن محرومند. ثانیاً، علیرغم بیشکلی سیاسی امروزی، این طیف یک سوخت و ساز سیاسی گسترده داخلی دارد که نه فقط سیاستمداران و فعالین سیاسی و نظامی‌ها و متفکرین و ادبای این طیف بلکه بخش قابل ملاحظه‌ای از خود طبقه‌شان، یعنی صاحبان سرمایه و مدیران و تکنوکرات‌ها را در بر میگیرد. علیرغم فقدان رهبران سراسری مورد توافق همه جناح‌های سلطنت‌طلب در این مقطع خاص، عروج چنین کسانی در جریان حدت گرفتن بحران سیاسی کاملاً قابل تصور است و از این نظر آدم کم ندارند. و بالأخره یک رکن مهم موجودیت سیاسی این طیف حمایت فعال غرب از آنست. نه فقط حمایت مادی و پولی، بلکه حمایت سیاسی و نظامی و دیپلماتیک آمریکا و غرب علیرغم جست و خیزهای امثال مجاهدین یا طیف جمهوری‌خواه در تحلیل نهایی به این جریان تعلق خواهد گرفت. بخصوص سر کار گذاشتن دولت این جریان در بخشی از ایران بویژه خوزستان و استانهای جنوبی به کمک نیروهای نظامی غرب و یا سازمان ملل، برسمیت شناسی دولت اینها در صحنه بین‌المللی و تلاش سیاسی و نظامی برای یک کاسه کردن قدرت این جریان در کل کشور یک احتمال واقعی در شرایط اضمحلال جمهوری اسلامی است. پیش‌بینی عملکرد سلطنت‌طلبان در متن یک سناریوی سیاه کار پیچیده‌تری است. از یکسو روشن است که اینها بر خلاف فرقه‌های اسلامی و دستجات اوباش نظامی به ثبات و برقرار ماندن فعل و انفعالات متعارف اجتماعی علاقمندند. یکی از ترسهای اصلی اینها «تجزیه کشور» است. بدرجه‌ای نماینده سیاسی سرمایه‌های بزرگ ایرانی و غربی هستند که به ایران اساساً بعنوان یک حوزه تولید و سود مینگرند، منطقاً در پی جلوگیری از به هم ریختن اوضاع خواهند بود. اما از سوی دیگر اینها یک پای ثابت هر جنگ داخلی هستند و برای تثبیت کامل قدرت خودشان از هیچ جنگ‌افروزی و سرکوب و جنایتی فروگذار نخواهند کرد. تصور کردن گذاشتن عملی اینها برای مثال به یک حکومت چپ که از طریق یک مکانیسم سیاسی و با تصمیم مردم سر کار آمده باشد دشوار است. در این حالت اخیر، یعنی در توطئه و کودتا و جنگ راه انداختن علیه حاکمیت چپ، راستش فکر میکنم اینها بخش اصلی طیف جمهوری‌خواه را هم با خود خواهند داشت. یک وجه دیگر موجودیت اینها عظمت‌طلبی ایرانی و ستمگری ملی‌شان است. این جریان و بویژه جناحهای دیوانه آریایی‌پرست و فاشیست‌شان در صورت قدرت‌گیری، بطور قطع کشور را به سمت یک کشمش قومی تصنعی و یک جنگ

بخش آخر مقاله خود را به اظهار شعف از تشکیل مجدد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و آرزوی اینکه آخوندهای خوب حواسشان به آن باشد اختصاص میدهد! این «لیبرال» آن مملکت است که نمیتواند، آن هم بعد از این همه جنایت دین در ایران، به مقوله دولت و قدرت سیاسی بدون آخوند و بدون اسلام فکر کند. معلوم نیست ایشان که چهره صاحبخانه مدرنیسم و سکولاریسم را به خود میگیرد خودش انشاءالله کی قرار است مدرن و سکولار بشود.

همانطور که گفتیم اینها اکثراً ناسیونالیستهای جمهوری‌خواه هستند تا لیبرال. عبارت جمهوری‌خواه ملی که عنوان یکی از این گروه‌هاست توصیف بسیار مناسبی است. ادبیات این جریان‌ها مشحون از شعارها و بیان‌های ناسیونالیستی و قوم‌پرستانه است. تقدس آب و خاک، عظمت‌طلبی ایرانی، تبلیغ گوهر والای ایران و ایرانیت در سخنان اینها موج میزند. مضحک است که اینها در چهارچوب سیاست ایران لیبرال و پلورالیست نامیده میشوند، حال آنکه کسی که مشابه این اعتقادات را در آلمان و فرانسه و انگلستان داشته باشد و قربان صدقه آب و خاک خودش برود و از برتری گوهر قوم خویش سخن بگوید و اجنبی اجنبی بکند، فاشیست و راسیست و اسکین-هد نام میگیرد. خوشبختانه کسی هنوز به صرافت ترجمه کردن افکار گهربار لیبرالیسم ایرانی به فرانسه و آلمانی نیفتاده است وگرنه حتی خانه پیدا کردن برای فعالین اینها در اروپا مشکل میشد. (جمهوری خواهان ملی خود عقل به خرج داده‌اند و در ترجمه انگلیسی اسمشان کلمه ملی را انداخته‌اند). به هر حال این لیبرال‌های عزیز ایرانی مجموعاً نیروی قابل محاسبه و مطرحی نیستند، شخصیت‌های برجسته و یا تشکلهای منسجم و فعالی ندارند. ممکن است رگه دیگری از پارلمانتاریسم یا لیبرالیسم، که بیشتر با این عنوان خوانایی داشته باشد، از داخل خود کشور از محافل روشنفکران ناراضی سر بلند کند. در وضع امروز فعلاً این جناح وزنه زیادی ندارد. بخصوص اینکه درک این نکته برای عموم مردم سخت نیست که دموکراسی پارلمانی در ایران، بویژه با این دمکراتهای نیم‌بند و بدلی، بیش از آنکه به انگلستان و فرانسه شبیه بشود، نظیر فیلیپین و تایلند از آب در میآید. تا آنجا که به مسأله سناریوی سیاه و سفید مربوط میشود، به نظر من اینها هم مانند دسته قبلی در تحلیل نهایی در حفظ شالوده مدنی جامعه ذینفعند، اما متشددتر و بخصوص بی‌رهبرتر از آنند که تاثیر زیادی له یا علیه این روند داشته باشند.

سلطنت طلبان

جریانی که بطور واقعی وزنه خواهد بود و باید چه امروز و چه در آینده دقیقاً مراقب حرکاتش بود، جریان به اصطلاح سلطنت‌طلب است. منظور من از سلطنت‌طلبان نه لزوماً طرفداران رضا پهلوی و یا مدافعان اعلام فوری سلطنت، بلکه جناح مدافعان و طرفداران رژیم سابق است. مشخصه اینها نه اصرارشان بر اعلام فوری سلطنت در کشور و یا سر کار گذاشتن رضا پهلوی، بلکه دفاعشان از رژیم سابق و فاصله گرفتنشان از رستهای لیبرالی و پارلمانی و حمایت آشکارشان از یک دولت قدرتمند و چه بسا نظامی است. این یک طیف وسیع است که محافل و جریان‌های متعددی را در بر میگیرد. ظاهراً این جریان پراکنده و بی‌تشکیلات است، اما در عمل به نظر من از همه نیروهای اپوزیسیون بورژوازی به قدرت سیاسی نزدیک‌تر است. چند عامل به نفع این جریان کار میکند. اولاً، متأسفانه تجربه مشقت‌بار و تلخ زندگی در جمهوری اسلامی و غیاب یک آلترناتیو سیاسی پیشرو و شناخته شده، اعاده اوضاع سابق را برای بخش وسیعی از مردم به یک آرزو تبدیل کرده. در ذهن خیلی‌ها جوانب

نیماورم» و اسم هر حرکتی را «غانله» بگذارد و بخواد قشون‌کشی بکند، آنوقت آنطرف هم، بخصوص در این دوره و زمانه رشادت بورژواهای کوچک، آدم مشابه برای تضمین تبدیل شدن کشور به صحنه جنگ اقوام و قبایل کم نیست. منزوی کردن ملی‌گرایی و قومی‌گری در چنان شرایطی فقط از عهده جریانی ساخته است که آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی مردم را به جامع‌ترین شکل به رسمیت می‌شناسد، و لذا میتواند مطالبات و کش و قوسهای ملی را به یک مجرای سیاسی کانالیزه کند. نه کسانی که خود نماینده قوم‌پرستی و شوونیسم بخشهای دیگر جامعه اند. خلاصه کلام، کشمکشهای احتمالی بعدی در ایران میتواند در ادامه خود رنگ قومی هم بگیرد. اما این بستگی دارد به اینکه چقدر نیروهایی مثل ما اجازه بدهند که جریانات فاشیست، عظمت‌طلب، آریایی‌پرست و غیره در این پروسه میدان‌دار بشوند. تبلیغات وسیع و فعالیت دائمی ما علیه ناسیونالیسم و عظمت‌طلبی ایرانی و قوم‌پرستی و ملی‌گرایی تا همینجا با محدود کردن دامنه شلنگ‌تخته‌های این جریانات و با ایجاد حساسیت در میان چپ نسبت به ناسیونالیسم کمک زیادی به آینده کشور و سد کردن دورنمایی از نوع یوگسلاوی کرده است. این فعالیت باید همچنان با جدیت ادامه پیدا کند.

این را باید اینجا تأکید کنم که بحث اجتناب از سناریوی سیاه بحث دفاع از «تمامیت ارضی ایران» نیست. «تمامیت ارضی» مسأله ما و فرمولاسیون ما نیست. همانطور که ما اصراری بر محدود ماندن ایران به این جغرافیای خاص هم نداریم. ایران ممکن است کشوری کوچکتر یا بزرگتر از این بشود. مهم اینست که اولاً، هر تغییر و تحولی در این پارامترهای جغرافیایی و سیاسی باید با اعمال اراده آزاد خود مردم باشد و ثانیاً، مسأله ما اینست که این نسل از مردم در جغرافیایی که نام ایران بر خود دارد در چه اوضاع اجتماعی زندگی میکنند. واضح است که اگر کسی بخواد با تحریک قومی یا دینی و به زور اسلحه و غیره مردم را در یک بخش این جغرافیا زیر حاکمیت یک رژیم ارتجاعی ببرد، ممکن است موجب جنگ بشود. کمونیستها و کارگران چه در محل و چه در مقیاس سراسری ممکن است با چنین تلاشی به مقابله نظامی بلند شوند. اما این نبرد بر سر تمامیت ارضی نیست، بر سر کیفیت و شرایط زندگی آن مردم است.

سناریوی سفید: اعمال قدرت کارگری، یا «آشتی ملی»

بحث سناریوی سفید و سیاه بحث مسالمت‌جویی در برابر خشونت‌طلبی، یا میان‌روی در مقابل افراطی‌گری نیست. اجازه بدهید نمونه‌ای از تفسیرهای اینچنینی را ذکر کنم. آقای محمد ارسى از «مشروطه‌طلبان راستین» پس از مطالعه مقاله رویاهای ممنوع مجاهد مقاله‌ای در این مورد در کیهان لندن نوشته است. ایشان با الهام از نوشته ما، گروههای سیاسی را بر دو دسته تقسیم میکنند. میگوید: «بقول یکی از فعالان سیاسی» (که اسم بردن از او ظاهراً خلاف روح مشروطه است) «یک دسته سناریوی سیاه برای ایران مینویسند و یک دسته سناریوی سپید». (دقت کنید، «سپید»، با تشدید آریایی روی پ و نه سفید!). در دسته‌بندی ایشان طرفداران «آشتی ملی»، «حفظ تمامیت ارضی»، «پلورالیسم فرهنگی» و مدافعان مسالمت عناصر سناریوی «سپید» اند! که ایشان به این صورت لیستشان میکند: کلیه کانونهای اهل قلم(!)، محافل دفاع از حقوق بشر، سازمانهای مشروطه‌خواهی واقعی، جمهوری‌خواهان ملی ایران، دسته‌های پیرو راه مصدق، فداییان اکثریت، حزب دموکراتیک ملت ایران، جناحی از حزب دموکرات کردستان ایران که پشتیبان تمامیت ارضی کشور است... شهریار ایران رضا پهلوی به سبب تلاشی که برای آشتی ملی به عمل می‌آورد میتواند جایگاهی

وسیع قومی سوق خواهند داد. در آن سوی دعوی قومی هم، حتی اگر امروز خبر زیادی نباشد، در روز خودش به اندازه کافی آدم عوامفریب پیدا میشود که بعنوان پرچمدار این یا آن خلق واقعی و مجازی مردم را به مهلکه جنگ اقوام بکشاند.

احزاب خودمختاری‌طلب کردستان

به نظر من نیروهای خودمختاری‌طلب اصلی کردستان، حزب دموکرات و کومه‌له جدید فی‌نفسه پرسوناژهای یک سناریوی سیاه نیستند و در حل سیاسی و مسالمت‌آمیز مسأله کرد کاملاً ذینفع هستند. حزب دموکرات، بعنوان جریان اصلی در جنبش ملی کردستان، ناسیونالیست افراطی و قوم‌پرست غلیظی نیست و یک سنت قوی مبارزه سیاسی دارد. در مورد کومه‌له جدید مسأله مهم است چرا که هنوز مشخصات سیاسی و فکری و ابعاد و وزنه پراتیکی این جریان بدرستی تعریف شده و قابل پیش‌بینی نیست. به هر حال شک نیست که اگر یک عده شوونیست سرکوبگر با هر تابلویی در تهران سر کار باشند و راه حل سیاسی را غیر ممکن کنند، جنگ ادامه پیدا میکند و مسأله کرد لاینحل میماند. اما تصور میکنم هر دولت مرکزی که اصل رفتارندم و مراجعه به رأی آزاد خود مردم کردستان را بپذیرد، میتواند مسأله را حل کند. این احتمال البته هست که بین خود این نیروها درگیری پیش بیاید، شاخه‌های حزب دموکرات برای حل و فصل مسأله وحدت با هم جنگ کنند و یا جریانات خودمختاری‌طلب بخوانند با چپ و جنبش کمونیستی و کارگری اصطکاک ایجاد کنند. اما اینها کوتاه‌مدت و گذرا و در مسیر عمومی اوضاع سیاسی ایران فرعی‌تر خواهند بود. اگر میان خود جریانات قومی مختلف کار به کشمکش خشونت‌آمیز بکشد، هنوز به نظر من نیروهای کرد شاخه‌های تمدن‌تر و از نظر سیاسی بسیار پخته‌تری را در این اوضاع تشکیل میدهند و جلب آنها به یک راه سیاسی مقدرتر است. اگر مسأله بخواد رنگ قومی به خودش بگیرد به نظر من خطر اصلی، در درجه اول یک دولت شوونیست و بعد از آن رهبران خودگمارده قومی و نان به نرخ روز خورهای عوامفریبی هستند که در چنان شرایطی از همه جا سبز میشوند و مردم را به جان هم میاندازند.

قومی‌گری و کشمکش ملی و معضل «تمامیت ارضی»

برخلاف بعضی تفسیرها، به نظر من شروع سناریوی سیاه در ایران و یا محتوای اصلی آن قومی‌گری و کشمکش ملی نیست. اگر این بحران شروع بشود و کش بیاید آنوقت به میدان آمدن جریانات قومی و ملی و تبدیل شدن آنها به جزئی از این تصویر کاملاً محتمل است. اما شروع مسأله و یا اصل مسأله این نیست. طرفین اصلی این کشمکشها نیروهای ملی و قومی نخواهند بود. این تصویر که ایران یک ائتلاف شکننده از اقوام و ملل است که گویا منتظرند دولت مرکزی ضعیف بشود تا هر کدام ساز خود را بزنند و «دولت خود» را بخوانند تصویری واقعی نیست. اما در صورت به هم ریختن شیرازه مدنی جامعه و معلق شدن زندگی اقتصادی متعارف، آنگاه این که عده‌ای از سر استیصال راه نجات خود را در هویت ملی و ناسیونالیسم و سوا کردن خرجشان جستجو کنند غیر ممکن نخواهد بود. قالب ملی و قومی در درجه اول میتواند بعنوان عکس‌العملی به جریانات شوونیستی و فاشیستی برجسته بشود. عظمت‌طلبها و آریایی‌پرست‌های متعصب، کسانی که تقدس «تمامیت ارضی» ورد زبان‌شان است، میتوانند این مسأله را به مردم تحمیل کنند. اگر بنا باشد با هر تکانی که رنگی از قومیت و ملیت به خود بگیرد یکی در تهران هیاهو راه بیاندازد و ژست بگیرد که «چکمه‌هایم را از پایم در

است بعنوان یک جریان قدرتمند با امکان عمل وسیع نظامی در صحنه ظاهر بشود. مردم باید این را بدانند. اما این تنها حرف ما نیست. ما این را هم میگوییم که جریان ما بصرف نظامی شدن اوضاع، اصول خود را فراموش نمیکند. مطمئن باشید ارتش این حزب نه فقط مردم غیر نظامی را به مخاطره نمیاندازد، بلکه مورد حمایت خود قرار میدهد. مطمئن باشید این حزب مناطق مسکونی و محیط کار و زندگی مردم غیر نظامی را حتی اگر طرفداران سرسخت نیروهای مقابل باشند، نمیکوبد. مطمئن باشید معاش مردم را گرو نمیگیرد. مطمئن باشید راههای ارتباطی مردم و امکان دسترسی آنها به نیازمندی‌هایشان را سد نمیکند. مطمئن باشید این حزب با اسرای جنگی مطابق انسانی‌ترین موازین رفتار میکند، ما مجازات اعدام نداریم و در شرایط جنگی هم نخواهیم داشت. مطمئن باشید در کلیه مناطقی که توسط ارتش کارگری محفوظ نگهداشته شده است نه فقط مدنیت سازمان مییابد، بلکه تمام حقوقی که در برنامه حزب اعلام شده است برای مردم تضمین خواهد شد. در چنان مهلکه‌ای کمونیسم کارگری جریانی خواهد بود که برای مردم امنیت و رفاه و امید همراه می‌آورد.

توافق نیروهای سیاسی بر سر تلاش برای اجتناب از سناریوی سیاه، توافقی بر سر «آشتی ملی» و یا گونه دیگر را برگرداندن نیست. توافقی بر سر حفظ سطحی از فرهنگ سیاسی و تعهد به اصول معینی حتی در صورت حدت یافتن اوضاع است. سؤال اینست که هر نیرو تا چه حد میتواند و میخواهد برای اجتناب از این سناریو و یا در جهت ختم سریع آن حرکت کند. واضح است که باید در این میان نرمشهایی هم به خرج داد، اما بحث سناریوی سیاه و سفید بحث نرمش نیست.

چه میتوان کرد:

معنی عملی این بحث برای ما چیست؟ مهمترین جنبه عملی این بحث ما نفس اعلام این واقعیت است که ما این احتمال را میبینیم و خود را برای مقابله با آن آماده میکنیم. اعلام اینکه ما به سهم خود جلوی این سناریو را خواهیم گرفت. اعلام اینکه ما عناصر دخیل در این سناریوی سیاه را مذهب و جهالت مذهبی و جریانات اسلامی، تعصبات ملی و جریانات قومپرست و عظمت‌طلب میدانیم. اعلام اینکه ما جلوی این جریانات را خواهیم گرفت و مردم را علیه آن بسیج خواهیم کرد. آماده شدن بعنوان یک حزب و آماده کردن کارگر بعنوان یک طبقه برای ایفای نقش در چنین شرایطی اصلی‌ترین و مهمترین وظیفه‌ای است که این تحلیل روی دوش ما میگذارد.

نکته دوم، بردن این آگاهی به میان مردم و هوشیار کردن آنها نسبت به چنین مسیری است. نفرت از جمهوری اسلامی وسیع است و شمارش معکوس برای واژگونی آن آغاز شده است. ما باید در متن این حرکت مردم را نسبت به جریانات ارتجاعی هوشیار کنیم. باید برای مردم این را توضیح بدهیم که چگونه تنها جریاناتی که از یک رژیم سکولار غیر مذهبی، غیر ملی و غیر قومی و از آزادی‌های سیاسی وسیع دفاع میکنند، و بیش از هر کس حزب کمونیست کارگری، تضمینی علیه آن سناریوی سیاهی هستند که نمونه‌اش را میتوانند در یوگسلاوی و افغانستان به چشم ببینند.

این هر دو جنبه وظیفه مستقیم خود ماست. هم آمادگی حزب و بخش پیشرو طبقه کارگر برای دخالت مستقیم و مؤثر و هم هشیار کردن کل جامعه و توده وسیع مردم نسبت به این مخاطرات و ظرفیتهای مخرب جریانات ارتجاعی مذهبی و ملی و قومی و فرقه‌ای، کار مستقیم خود ماست. اعم از اینکه بقیه بخشهای اپوزیسیون اهمیت

برجسته در این طیف به خود اختصاص دهد. شخصیت‌های مذهبی خاصه آن دسته از متفکران اسلامی که در جهت جدایی دین از دولت میکوشند نویسندگان سناریوی سپیدند». نویسندگان سناریوی سیاه در مقابل «مبلغان و مجریان تزه‌های خشونت‌آمیز»، هستند، آنها که «آشتی ملی» را تحقیر میکنند و «شخصیت‌ها را به بهانه اشتباهات گذشته‌شان نفی میکنند». و البته یکی از اینها به زعم آقای ارسوی «چپ افراطی و ستیزه‌جو» است.

آقای ارسوی میتواند هر طور میخواهد فکر کند. اما واقعیت امر اینست که آن نیروهایی در یک سناریوی سفید دین‌فند، که مستقل از اینکه چقدر رادیکال یا معتدل، مدافع انقلاب یا طرفدار گذار تدریجی باشند، بقاء چهارچوب مدنی جامعه را بعنوان صفحه‌ای که مبارزه سیاسی در متن آن صورت میگیرد به نفع خود میدانند. مصداق زنده آنچه که آقای ارسوی چپ افراطی و ستیزه‌جو مینامد احتمالاً خود ماییم که تخفیفی در اهداف سوسیالیستی‌مان قائل نشده‌ایم و گمان هم نمیکنیم بورژوازی با زبان خوش و پا در میانی آقای ارسوی کنترلش را بر هستی و زندگی بشریت رها کند و به برابری و آزادی مردم رضایت بدهد. اما اگر یک جریان در کل ایران وجود داشته باشد که واقعاً خواهان جلوگیری از تجربه یوگسلاوی و افغانستان است همین جریان کمونیسم کارگری است. زیرا ما زیانهای انسانی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی چنین اوضاعی را بروشنی میبینیم. یک دار و دسته مسلح درست کردن و چند شهر و شهرک را گرفتن و با این و آن وارد کش و قوس سیاسی و نظامی شدن در اوضاع آتی ایران کار ابداً دشواری نیست. اما کمونیسم کارگری بعنوان جنبش طبقه کارگر برای دگرگونی جامعه، این را یک عقبگرد اساسی در کل مبانی مبارزه طبقاتی میدانند. به نفع ماست، و در واقع برای ما حیاتی است، که جامعه و سوخت و ساز اقتصادی و اجتماعی برقرار باشد. که مردم کارگر و زحمتکش مستأصل و آواره و تحقیر شده نباشند و بتوانند به مبارزه و حزب و انقلاب و یک دنیای برآستی بهتر فکر کنند. برای ما مهم و بلکه حیاتی است افق و انتظار انسانها از زندگی و آینده‌شان زیر فشار کشت و کشتار و توپ و خمپاره و گرسنگی و درگیری سقوط نکرده باشد. تهدید به گسیختن شیرازه جامعه در واقع همواره تهدیدی علیه چپ و کمونیسم بوده است. این بخشهایی از خود بورژوازی هستند که حاضرند جامعه را به نابودی بکشند اما شاهد قدرت‌گیری کارگر و کمونیسم نباشند. در مقابل اینها فقط با قدرت میتوان ایستاد. نمیدانم اگر فردا یک چنین وضعی در ایران آغاز شود «کانونهای اهل قلم» چه خواهند کرد و چه کاری از دستشان برمیآید، اما روشن است که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری چه باید بکند. باید با نهایت قدرت به این خاتمه بدهد. باید اوباش سیاسی و نظامی را از میدان جارو کند. باید مدنیت را احیا کند و به نظر من درست در همین پروسه، که بورژوازی و جریانات مختلفش ماهیت خود را به مردم میشناساند، باید نیروی سوسیالیسم را بسیج کرد و دوران وحشت و توخس را با برقراری حکومت کارگری خاتمه داد. تلاش ما برای معاف کردن مردم ایران از این کابوس یک تلاش سیاسی و نظامی است. اگر این خطر منتفی شود چه بهتر، اگر نشود باید به سریعترین شکل به آن خاتمه داد. باید با اعمال قدرت به آن خاتمه داد.

کمونیسم کارگری جریانی متعلق به سناریوی سفید است، اولاً، به این دلیل در طی شدن چنین مسیری بشدت دین‌فند است. و ثانیاً بنا به جایگاه طبقاتی و اجتماعی میتواند با نیروی طبقه کارگر و با به میدان کشیدن توده وسیع مردم حول پرچم یک آلترناتیو روشن اجتماعی، با قاطعیت به این بساط خاتمه بدهد. اگر کار به جنگ داخلی و از هم گسیختن مدنی بکشد، حزب کمونیست کارگری موظف

نشان داده شود و اصولی که برای اجتناب از آن لازم میدانند تأکید شود. این یک گام مهم برای منزوی کردن و به حاشیه راندن عناصر یک سناریوی سیاه در تحولات بعدی ایران است.

اما در تحلیل نهایی تنها تضمینی که برای اجتناب از سناریوی سیاه وجود دارد، تنها چیزی که ما اینجا میتوانیم صد در صد بعنوان ابزار این کار به آن تکیه کنیم، پراتیک حزب کمونیست کارگری است. این ما را باید مانع شویم که مبارزه مردم برای سرنگونی رژیم منحوس اسلامی توسط نیروهای ارتجاعی‌ای که نمونه‌هایش را اسم بردم به این مسیر کانالیزه بشود.

روش و نسخه ما برای یک سناریوی سفید، سازماندهی انقلاب علیه جمهوری اسلامی به رهبری طبقه کارگر در ایران است. حکومت کارگری جامع‌ترین و کامل‌ترین نمونه آن رژیم سیاسی مدرن و سکولار و آزادی است که از آن سخن می‌گوییم. حکومتی که با تضمین آزادی و برابری همه و با گشودن صحنه برای دخالت وسیع و مستقیم مردم در سرنوشت خویش، کلیه جریان‌های ارتجاعی را منزوی و خنثی خواهد کرد. فراخوان اول ما به مردم کارگر و زحمتکش و هر کس که آزادی و برابری کلمات مقدسی را برایش تشکیل میدهند، پیوستن به حزب و مبارزه مشترک همراه حزب علیه رژیم اسلامی و همه دورنماهای تاریکی است که ارتجاع بورژوازی جلوی میلیون‌ها انسان در ایران قرار داده است.

اولین بار در تیر ۱۳۷۴، ژوئن ۱۹۹۵، در شماره ۱۸

انترناسیونال منتشر شد.

موضوع را درک کنند یا نه. مستقل از اینکه اپوزیسیون چه میکند، حزب کمونیست کارگری باید رأساً تعهد خود را به جلوگیری از سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم ارتجاع اسلامی اعلام کند. و نه فقط این، بلکه حزب همچنین باید اعلام کند که در صورت وقوع چنین شرایطی و شروع یک از هم پاشیدگی مدنی و کشمکش تعمیم یافته نظامی، بعنوان یک نیروی سیاسی و در صورت لزوم نظامی برای ختم هرچه سریعتر این وضعیت اقدام خواهد کرد. ما مردم را علیه این وضعیت بسیج خواهیم کرد. ما باید رأساً اعلام کنیم که چه اصول انسانی و آزادمشنانه و آزادیخواهانه‌ای را حتی در صحنه نبرد نظامی رعایت خواهیم کرد. باید روشن باشد که حتی اگر کار به آنجا بکشد، حزب کمونیست کارگری در آن مهلکه نماینده انسانیت و مدنیت خواهد بود.

تا آنجا که به سایر نیروهای اپوزیسیون برمیگردد به نظر من میشود و باید کاری کرد که بخش هرچه وسیعتری از این جریان‌ها اولاً علناً وجود این مخاطره را به رسمیت بشناسند و ثانیاً رسماً به حداقلی از اصول سیاسی و عملی در راستای اجتناب از سناریوی سیاه و یا ختم آن متعهد شوند. صد البته من این توهم را ندارم که چنین تعهدی روی کاغذ به خودی خود حرکت این جریان‌ها را در صحنه سیاسی مشروط میکند و یا تضمینی در برابر خارج زدن آنها خواهد بود. احتمال اینکه چنین تعهداتی از طرف برخی نیروها نقض بشود ابداً کم نیست. اما این تعهدات اولاً، ابزاری در خدمت ایجاد هوشیاری در میان مردم و بالابردن توقع آنها از نیروهای اپوزیسیون خواهد بود و ثانیاً، به هر حال اصول و یا قید و شرطی است که هر جریان در یک مقطع پذیرفته است و نقض آنها هر نیرویی را در صحنه سیاسی و در جدال تبلیغاتی دچار مشکل میکند. این به هر حال نوعی ترمز روی بعضی جریان‌ها خواهد بود. این تعهدات ضمانت اجرایی حقوقی و قضایی نخواهند داشت، اما ابزاری سیاسی به نیروهای متعهد میدهد که جریان‌های را که بخواهند از این اصول دور شوند، در انظار مردم منزوی کنند و زیاتشان را به حداقل برسانند. این طرحی است که دفتر سیاسی به نظر من میتواند و باید در جزئیات دنبال کند.

آیا تعهد به چنین اصول مشترکی به معنای اتحاد عمل یا ائتلاف یا جبهه‌ای از جریان‌های مختلف خواهد بود؟ خیر. اتحاد عمل البته موضوعی است که مورد به مورد باید بررسی بشود و غیر ممکن نیست که جریان‌هایی که فاصله سیاسی زیادی هم با هم دارند بر سر موضوعات مشخص بخواهند کار مشترکی بکنند. اما جبهه و ائتلاف برای ما در چهارچوب سیاسی امروز اصلاً موضوعیت ندارد. اتفاقاً شرایط امروز و انتخاباتهای سیاسی مهمی که جلوی مردم قرار میگیرد ایجاب میکند که اختلاف فاحشی که میان افقهای سیاسی و اجتماعی نیروهای مختلف وجود دارد برجسته و تأکید بشود. این به اوضاع سیاسی در ایران شفافیت میدهد و از اشاعه توهم جلوگیری میکند. به هر حال بحث تعهد به اصول مشترک برای اجتناب از سناریوی سیاه ربطی به ائتلاف و جبهه ندارد. این حتی حاکی از توافق دو جانبه و یا چند جانبه میان تعهد کنندگان و یا امضاء کنندگان چنین بیانیهای نیست. همانطور که متعهد شدن جریان‌های مختلف در سطح جهان به بیانیه حقوق بشر نشان ائتلاف و یا حتی تماس آنها با هم نیست. نیروهای مختلف اپوزیسیون ایران هم میتوانند به بیانیهای متعهد شوند که حاکی از رابطه قائم به ذات هر یک از آنها با اصول مندرج در آن است. این بیانیه مشترک هیچ دو نیرویی نیست، و اصولاً میتواند اسم مستقلی داشته باشد و برای مثال با شهری که در آن صادر میشود شناخته شود، مثل بیانیه پاریس، بیانیه لندن، یا هرچه. مهم اینست که در آن وقوف نیروهای اپوزیسیون به امکان یک سناریوی سیاه در ایران در جریان سرنگونی رژیم اسلامی

در باره اصطلاح "حکومت دینی"

اعلامیه مشترک ۶ جریان سیاسی*، با لغزاندن اصطلاح "حکومت دینی" و "حکومت مذهبی" در اطلاعیه مشترک خود، یعنی "اعلامیه مشترک در حمایت از موج اعتصابات و اعتراضات عمومی در ایران"، موجبی برای کالبد شکافی نگرش نهفته در آن از جانب من شد. ممکن است تصور شود که چنان لغزشی، سهوی انجام شده و یا اینکه "بند کردن به یک اصطلاح مبهم، از موضع "ملانقطی" است. اما واقعیت این است که نویسندگان اعلامیه مشترک، هر تعبیر دیگری را بکار میبردند، در هر حال از بکار بردن حاکمیت "اسلام سیاسی"، دوری جسته اند. چه، اصطلاح "اسلام سیاسی" اتفاقاً از جانب ملانقط ها و کارگر پناهان و شورا پناه ها، و کلیه میصران کلاس "مواضع" به دلیل اینکه بزعم آنها محتوای "طبقاتی" حاکمیت را ناروشن و گنگ و مبهم باقی میگذارد و از این نظر "به کارگران" نمیگوید که "حاکمیت دین" در واقع به روپنای سیاسی جامعه "طبقاتی ایران" اشاره دارد، "غیر کارگری" و "غیر طبقاتی" است. به نظر میرسد به این ترتیب نویسندگان اعلامیه مشترک، یک بار دیگر با منتقدان تعبیر "غیر مارکسیستی!" در بکار بردن اصطلاح "اسلام سیاسی"، بیعت کرده اند. این فلسفه استفاده از حکومت دینی و حکومت مذهبی و یا هر تعبیر متفاوت دیگر در توضیح و تبیین رژیم جمهوری اسلامی، است. من فعلاً از فراموش کردن عمدی یا سهوی این اختلاف با چپ ۵۷ و جریانات کارگر پناه که بویژه پس از روی کار آمدن خاتمی در سال ۱۳۷۶، "تئوری" با اصطلاح غیر طبقاتی "اسلام سیاسی"، را پوشش هم سونی و همراهی سیاسی خود با دو خرداد ساختند، صرف نظر میکنم.

برخلاف ظاهر انگار "روشن" اصطلاح "حکومت دینی"، این عبارت پر از ابهام و سرشار از فقدان پایه علمی برای تعبیر تحولات حتی در سطح "روبنانی" است. حکومت "دینی" برای توضیح روپنای سیاسی حاکمیت سرمایه داری، یک اصطلاح من در آوردی برای انکار سلسله ای از تحولات سیاسی و فکری در جامعه بشری، بویژه از مقطع "عصر روشنگری" در قرن هیجدهم است. "دین" و "مذهب" و حکومت دینی و مذهبی، تا آنجا که به مذهب مسیحیت و اسلام بر میگردد، دو سرنوشت و مسیر تماماً متفاوت را طی این چند سده طی کرده اند. مسیحیت و حکومت دین مسیحی، با برافتادن سیستم انکیزیسیون و انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹، نه تنها به "تاریخ" پیوست، بلکه مسیحیت بطور ویژه، طی این سالیان متمادی در سیستم سرمایه داری "هضم" شده است. به این معنی، حتی اگر در برخی کشورهای سرمایه داری، از جمله در آمریکا، داروینیسیم را از برخی مدارس و دانشگاهها در بعضی ایالات حذف کرده اند، اما شالوده مسیحیت بطور کلی در سیستم سرمایه داری هضم شده است. بسیاری از ایالات در همان آمریکا، "هم جنس گرایی" را قانونی کرده اند و حتی بحث برسمیت شناسی "خداناباوران"، به میان آمده است. بنابراین اطلاق "حکومت دینی" بر هر کدام از دولتهای حاکم بر غرب و آمریکا، حتی اگر مسیحیت را تقویت کرده و داروینیسیم را بعضاً ممنوع، خالی از پایه و بنیان است. این یکی از مبهمترین جنبه اصطلاح "حکومت دینی" به عنوان جزئی از روپنای سیاسی نظام سرمایه داری حاکم بر جهان است.

اما "اسلام سیاسی"، برخلاف تصور ساده اندیشانه رایج، که زیر چلکی از طرف نویسندگان اعلامیه مشترک شش جریان نادیده گرفته شده است، در بررسی تحولات جامعه ایران و خاورمیانه، مطلقاً "حکومت دینی"، آنهم حکومت دینی و مذهبی از نوع اسلامی آن نیست. اسلام سیاسی، اشاره به یک "جنبش" ارتجاعی سیاسی دارد که من سعی میکنم گوشه هائی از آن را توضیح بدهم.

در جامعه ایران، بویژه پس از دوره انقلاب مشروطه، ما فقط با یک شکل "متعارف" تقابل گرایشات سیاسی با مساله ورود به دوره "سرمایه داری" شدن ایران نیستیم. در غرب مینای جدلهای اجتماعی این نبود که مسیحیت و کلیسا، یک مانع جدی در برابر رشد "مستقل" و "غیر وابسته" سرمایه داری بود. خیلی ساده مساله در همان شعار آزادی، برابری، برادری انقلاب کبیر فرانسه خودنمایی کرده بود. سرمایه داری در حال شکل گیری و نضج، با مساله "استقلال سیاسی" و یا رشد اقتصادی "مستقل" از نیروهای "خارج" مواجه نبود. در ایران دوره مشروطه سالها بود که سیر رشد سرمایه داری در غرب به "مرحله" استعمار و امپریالیسم رسیده بود. از این نظر نه تنها بورژوازی خودی و ایرانی، بلکه اسلام به عنوان یک حرکت "سیاسی"، مدعی رهبری "ملت" در مورد اول و "امت" در مورد دوم بودند. اسلام سیاسی، با تکیه بر شریعت، بر این باور بود که "سهم" امت اسلامی باید بسیار بیشتر از آنچه باشد که بورژوازی ایرانی و احزاب آن خواسته و یا به آن قانع بودند. از این نظر، بحث خطر "وابسته" شدن گرایشات متعلق به "بورژوازی ملی" نه تنها بر بنیان "تکفیر" گرایشات غیر اسلامی و یا کمتر متعهد به اسلام شریعت از همان دوره مشروطه است، بلکه یک پایه هویتی کمونیسیم ملی نیز هست. "استقلال" یک شعار هویتی و استراتژیک سوسیالیسم ملی و مشروطه خواه است.

بنابراین تا زمانی که تکلیف اسلام سیاسی به عنوان یک حرکت سیاسی و اهرم فشار برای احقاق حقوق "امت اسلام" روشن نشده است، این نیرو با همه تعلقات فکری و "دینی" اش و با هر منزلتی که شهروند در دوره پروسه سرمایه داری ایران، چه قانوناً و چه غیر آن دارند، کماکان یک معضل جدی در نبرد طبقات جامعه باقی میماند.

"اصطلاح حکومت دینی"، بنابراین نه تنها میدانهای واقعی نبرد طبقاتی با نیروی اسلام سیاسی را آشفته و مخدوش میسازد، بلکه به یک معنی دعوتی برای مشغول ماندن به معضل "بورژوازی ملی و مترقی" و زندگی در رویاهای "اسطوره" استقلال کذائی به جای واقعیت عینی است.

نکته ای که برای من عجیب است، راه آمدن صاف و ساده و به نظر "غیر مترقیه" "حزب حکمتیست" در پیوستن به این سیر قهقرائی و عقب نشینی نظری در تفکر و تعقل سیاسی است.

معلوم شد که "اسطوره بورژوازی ملی و مستقل"، چندان هم "افسانه" نبود. خود همین نکته تاسف بار نشان داد که اگر کسانی به بهانه طرح اصطلاح "غیر طبقاتی" اسلام سیاسی، از کمونیسیم کارگری استعفا دادند و بار و بندیشان را جمع کردند تا به امید اصلاحات تدریجی، و به کمک دو خرداد، و بدون بزیر کشیدن اسلام سیاسی و انقلاب و قیام، به مکتب منشویسیم از نوع ایرانی و مشروطه خواهش بپیوندند، بسیاری از "باقیمانده" ها در صفوف کمونیسیم کارگری، فقط منتظر پرده برداری از نوع رادیکال و "انقلابی" همان منشویسیم بودند. این بقایا به نظر من دیر یا زود ناچار خواهند شد، قدمهای دیگری برای دست شستن از شانیه های کمونیسیم انقلابی و پاک کردن آثار و "خاطرات" تاثیرات یک خط و دیدگاه، با تمامی انبوه ادبیات مکتوب و ماندگارشان، بردارند.

مزمزه اصطلاحات رایج کمونیسیم ملی، و لغزیدن ظاهراً سهوی آنها در یک اعلامیه فعلاً مشترک، به ناچار، در صورت ادامه "راه"، به یک مراسم تلخ وداع، با کمونیسیمی خواهد انجامید که در دل تحولات سال ۵۷ با جنبش نظری علیه بنیانهای سوسیالیسم خلقی پا به عرصه وجود گذاشت و در دوره سیاه فروپاشی دیوار برلین، با "یک دنیای بهتر" سد محکمی در برابر یک هجوم سازمان نیافته علیه مبانی کمونیسیم مارکس و متدهای سیاسی لنین بنا کرد.

اما اشتباه است اگر تصور کرد بکاربردن اصطلاح "حکومت دینی" و "حکومت مذهبی" به جای اسلام سیاسی، فقط یک عقب نشینی از جانب "حزب حکمتیست" به منظور حفظ "سقف" ائتلاف و اتحاد عمل و یا

اتخاذ یک تاکتیک به منظور "گسترش" دامنه بدیل سوسیالیستی به درون بقایای چپ ۵۷ی است.

حمید تقوانی لیدر حزب کمونیست کارگری ایران که مستقیماً و فعلاً، به جمع آلترناتو سازی مورد اشاره نپیوسته است، در "کلی ترین سطح"، اگر بخواهم تعبیر خود او را بکار بگیرم، بسیار فراتر رفته است.

او، که در سمیناری مشترک با شرکت سه جریان از مجموع ۶ جریان "بدیل سوسیالیستی"، ۲۸ اکتبر ۲۰۱۸ سخنرانی کرد، احکامی را از مشاهدات خود در باره اسلام سیاسی، انقلاب کبیر فرانسه، سکولاریسم و... استنتاج کرد که به معنی واقعی بنیانهای تفکر و تعقل سیاسی همه شش جریان را فرموله تر در برابر آنها گذاشت.

کافی است که به یک مورد آن "تعمیم" دادن با تکیه بر مشاهده یک نمود، آنهم در دورانی گذرا و انتقالی، تمرکز کنم.

حمید تقوانی با اشاره به سیستم های انتخاباتی حاکم بر عراق و شاهد گرفتن یک فکت:

"پست ریاست جمهور، مال کردها، نخست وزیری برای شیعه ها و ریاست مجلس مال سنی ها"

"نتیجه" گرفت که این دلیل بر تغییر برخورد بورژوازی به حاکمیت است، که این نشان عقب نشینی بورژوازی از میراثهای انقلاب کبیر فرانسه است، که این نشان پس رفتن بورژوازی ایران حتی به دوران ماقبل مشروطه است. من فعلاً به کالبد شکافی چنین نتیجه گیری عجولانه نمی پردازم که با توجه به شناختی که از دیر باز از حمید تقوانی دارم، چندان هم برای من غیرمترقبه نبود. او معمولاً با مشاهده یک نمود از یک پدیده در حال نشو و نما، خیلی زود به هیجان می آید و به جای تعمق، تعجیل دارد که با استنتاجات سطحی، به آرتیاسیون بپردازد.

آیا واقعا، نمود رویدادها، بدون اینکه آن اتفاقات را در یک پروسه، ببینیم، میتواند مبنای صدور چنان احکامی باشد؟ که بورژوازی در سطح بین المللی حتی از دوره رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه عقب نشسته و اینکه "ملیت و قومیت" و "مذهب" به ارکان حاکمیت بورژوازی در همه جهان تبدیل شده است؟

واقعیت، اما، این است که باید خصوصیات و مشخصات دوره های "گذار" و "پس لرزه" های ایامی را که با جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ شروع شد و با جنگ سال ۲۰۰۳ باز هم علیه رژیم صدام و این بار با هدف ساقط کردن آن رژیم ادامه یافت، به دقت شناخت.

حقیقت این است که ساقط کردن رژیم صدام به طریقی که از شیرازه مدنی جامعه عراق چیزی باقی نماند، دندان طمع اسلام سیاسی که در ایران قدرت دولتی را در دست دارد، تیز تر کرد. حزب الدعوه و ارتش بدر و مجلس اعلی انقلاب اسلامی عراق، و اخیراً حشد الشعبی از جریانات اسلامی مورد حمایت رژیم جمهوری اسلامی اند. این جریانات در دوران پسا صدام حسین، عناصر مهم تشکیل هر دولت و کابینه ای بوده اند. اما این حقیقت هم روشن است که غرب، و بویژه آمریکا، به این سادگی نتیجه حضور نظامی خود و هزینه کردن میلیاردها دلار، و تحمل تلفات نه چندان کم را بخاطر دخالت مستقیم در سرنگونی رژیم صدام به اسلام سیاسی حاکم در ایران واگذار نمیکند. آنهم در دوره ای که حاکمیت رژیم اسلامی در ایران ترک برداشته و سیر فروپاشی و اضمحلال آن آغاز شده است. با اینحال از منظر آمریکا و دولتهای غرب، رژیم اسلامی "هنوز" دایر است. طرح واگذاری پست ریاست جمهور به کردها و نخست وزیری به شیعه ها و پارلمان به سنی ها، طرح "دوران گذار" است. آمریکا میخواد به این ترتیب اطمینان خاطر بدهد که "کرد"ها و شیعه ها و سنی های "عراق" در "درون" خود جامعه و بدون نیاز به دست اندازیهای

رژیم اسلامی ایران، در حکومت نمایندگی میشوند تا به این ترتیب دست و بازوی اسلام سیاسی در ورای مرزهای ایران را به کلی قطع کند. تعریف پست های دولتی و تقسیم آنها در "انتخابات" نمایشی بین اقوام و ملیت ها، در این زمینه معنی دارد. از این حرکت در دوره نامتعیین و هنوز در شرف تکوین، حکم عام استخراج کردن، واقعا جز سپردن مغز به چشم، معنی دیگری ندارد تا چه رسد به اینکه بابت این کشف مُحیرالعقول به منبر تهییج و تبلیغ رفت.

به نظر من با سقوط رژیم اسلامی در ایران، این اشکال حکومتی و شیوه انتخاباتی دوره برزخ به تاریخ خواهد پیوست. راستش را بخواهید من تردید جدی دارم که ترامپ، که حضور او در حکومت به عنوان دلیلی برای عقب نشینی بورژوازی "جهانی" از دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتبر به کنار، قلمداد شد، در دور دوم انتخابات رای بیاورد. تنیده شدن ملیت و مذهب در حاکمیت با سلطه مناسبات سرمایه داری در تناقض قرار دارد. این یکی از احکام مهم مانیفست کمونیست است که چنان اهمیتی را در تبیین جهان دارد که از طرف یونسکو به عنوان یک سند در تاریخ تمدن بشر به ثبت رسید و ماندگار. استنتاج احکام و تعمیم مشاهده نمود یک روند، آنهم در دوره ای نامتعیین و بی ثبات، براساسی بسیار شگفت انگیز و باور نکردنی است.

اما این نوع "تعمیم" دادن ها، تصادفاً مبنای "تئوریک" تعریف اسلام سیاسی به عنوان "حکومت دینی" را مهیا میکند. در نتیجه گرچه جسم حمید تقوانی و حزب اش را در آن "بدیل شش گانه" کسی نمیبیند و به نظر میرسد، به دلایل "درونی" دیگری در انتظار خواهند ماند، اما روح و جوهر "هویت" سیاسی و بنیان جنبشی و فکری بر آن بدیل و نمایش رو به بیرون و کتبی اش، "پرچم" راهنماست. همانطور که گفتم در "کلی ترین سطح"، و از نظر بینشی و "جنبشی"، حمید تقوانی و حزب کمونیست کارگری ایران با شش جریان بدیل سوسیالیستی، یکی هستند و در یک بستر اجتماعی.

این سوال که چرا حزب کمونیست کارگری تحت هدایت خط حمید تقوانی به بدیل شش گانه تاکنون نپیوسته اند، دلایل متفاوتی دارد که هر چه باشد تفاوتها در بنیادهای تحلیلی از جمهوری اسلامی، از عدم توافق بر سر "حزب قدرت را میگیرد، یا طبقه و شوراها؟"، از مرزبندی ها در باره مخاطرات ناشی از دوره فروپاشی رژیم و اختلاف بر سر "سناریو سیاه و سفید" نیست. بهر حال تصور من این است که جریان شش گانه هم با توجه به نشست و برخاستهای سالهای اخیر، "تاسف" میخورند که سکتاریسم و خود محوربینی حاکم بر "رفقای سابق"، و ترس از انتقاد در درون و یاد آوری تعلقات به بنیانهای کمونیسم کارگری، آنان را از یکی از ابزارهای قرار گرفته در راستای سیاستها و تئوریهای "خود آنها"، باز داشته است. در هر حال تعلق به یک گرایش واحد، علیرغم تنوع و حتی تخاصم در شکل سازمانی، مُحرز است. با همه اینها "وحدت نظر"، همانطور که پروسه شکل گیری و سپس شکست پروژه های مختلف "اتحاد نیروهای چپ و کمونیست و منفردین سیاسی" به ما نشان داده است، تصادفاً مبنایی برای ریزشهای بعدی در هر تند پیچ دیگر و یا حتی یک واقعه و رخداد پیش بینی نشده در آینده است. این بی افقی و تشنّت، صرفاً ناشی از جدال بر سر سرکردگی و یا عرق سازمانی و حزبی و سکتاریستی نیست، گرایش "سانتر"، که قدرت خود را از بنیانهای چپ ۵۷ میگیرد و آنهم به میراث و آرمان مشروطه خواهی و "استقلال" از "بیگانگان" متکی است، گرایشی عقیم و بی آینده در تحولات آتی جامعه ایران است.

نیمه اول نوامبر ۲۰۱۸

*. این شش جریان عبارت اند از: فدائیان کمونیست، حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، سازمان راه کارگر، سازمان فدائیان اقلیت، هسته اقلیت.